Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 1, Nr. 4, August 2020. Emergence from love of the world 1 - 4.*

Emergence from love to the world 1 - 4

منوچهر جمالی : پیدایشِ جهانِ دوستی ، ۱ - ۴

چراایرانیان،خدارا« دوست» مینامیدند ؟
چون درهرانسانی، دوست، میدیدند
Seite 3 - 12

جهانی که از دوست،پُر هست
دوست:اصل دوستی درهمه چیزها
چرا عطاروحافظ
خدارا ، « دوست » مینامند؟
Seite 13 - 21

همه مردمان، دوست هستند
چون همه، شیرازپستان خدای مهرمینوشند
جام باده، پستانِ خدای دوستیست
دوستگان + سا تگین
اصل دوستی : شیر ازپستان زنخدای مهر
Seite 21 - 37

انسان خُجسته
خُجَسته = نیکخواه
آنکه شیره جانش که مهرو دوستیست ،
تحول به اندیشه وگفتاروکردار می یابد
Seite 36 - 56

منوچهر جمالی

پیدایشِ جهانِ دوستی

چراایرانیان،خدارا« دوست» مینامیدند ؟

چون درهرانسانی، دوست، میدیدند

مفهومِ« دوستی» ،

گرانیگاه جهان بینی ایرانی

چرا حافظ وعطارومولوی، خدارا دوست مینامند؟

فرهنگ ایران، براین اندیشه استواراست که همه انسانها ، دوست هستند، چون خدا ، که « دوست » است ، اصل دوسیدن ، اصل آمیختن وچسبانیدن و به هم پیوستن هست ، جان هرانسانیست . جان هرانسانی ، اصل دوستی ، خدا یا « دوست » هست . این اندیشه ، بنیادِ منش مردمی ، یا هومنی ، یا بهمنی ، یا هخامنی فرهنگ ایرانست .

نام «آتش جان»درهرانسانی،وهوفریان vohu-fryaane است . « فری یا پری» که پیشوند « فریان= فری+ یان » است به معنای مهرورزی ودوستی است . درسانسکریت fryaaودراوستاfrya که همان پریا priya باشد ، به معنای محبوب ودوست است . و« فریان » که مرکب از« فری+ یان » است، به معنای « خانه وآشیانه و منزلِ محبوب ودوست» میباشد. وخدا، درفرهنگ ایران، «اصل همه چیزهاست» ، نه شخص خالقی که فراسوی چیزها میباشد . پس جان هرانسانی ، خانه ونشیمنگاه و وطن « دوست = زوش= زاووش» هست که نام خدای ایران

بوده است . خدا که اصل دوستی است، جان هرانسانیست ، پس جان هرانسانی ، اصل دوستیست . اینست که باید درجان هرانسانی، این دوست ، این اصل دوستی را جُست ویافت . نام دوست ومحبوب frita بود که همان « فرید » باشد . ایرانیان ، دوست یا خدا را فرید (فریته) مینامیدد که سپس عفریته (آ- فریته) ، و زشت وشوم ومنحوس ساخته شده است . همچنین نام دجال (دُژ+ آل ، زنخدای زایمان ، که سپس آل شوم وشر، وزائوکش ساخته شده است) ،« فرید» میباشد که از ظهور مجدد این خدای دوستی ومهر میهراسند ، چون ازچنین اصلی که درهمه ، دوستی را میجوید ومی یابد، نه کافروملحد ودشمن وغیررا ، میترسند . معنای دیگر« فرید » که « میانه قلاده » باشد، هویت اصلی این واژه را روشن میسازد. چون دوستی ومهر(آنچه بهم میدوساند ، میچسباند) درمیان چیزهاست . ما این مفهوم دوست را که « فریت = فرید » باشد ، فراموش کرده ایم وحالا فرید را، فقط به معنای عربیش که« بی نظیر» است بکار می بریم . واژه های « فریاد» و« فرهاد » نیز، هنوزردپای این خدا را نگاه داشته اند .

فریاد = friyat دراصل به معنای دوست است . انسان فریاد میکند ، چون دوست را به یاری میطلبد ، وطبعا دراجتماعی که دیگر، خدا ، اصل دوستی درجان همه انسانها نیست ، کسی به فریاد کسی نمیرسد . همچنین « فرهاد» که عاشق شیرین بود به معنای یاری و دوستی است . ازیکسو، خسروپرویز، وازسوی دیگر، فرهاد ، عاشق شیرین میباشد، و این تراژدی یک زن میان دوگونه عشقست ، که تاکنون شاعری آن را نسروده است ودرویس ورامین که تراژدی یک زن میان سه گونه عشق سروده شده است ، ارج والای خود را دراجتماع نیافته است .

ولی اصطلاح دیگری نیزهست که شیوه تفکرایرانیان را درباره جهان هستی نشان میدهد، وآن اصطلاح آفریدن= aa-fri-danاست . آفریدن ، به معنای آنست که این دوستی ومهرهست که میآفریند .آفریدن ، اینهمانی با « فری= دوستی ومهر» دارد . جهان هستی ، از« دوستی ومهر» پیدایش می یابد . هرجائی که اصل مهر ودوستی هست ، آفریننده است . چون جان هرانسانی ، آتش هوفریانست ، اصل آفریننده است. فطرت انسان ، مهریست که جهان آباد ، که مدنیت وفرهنگ ، که قانون ونظام را درگیتی میآفریند .

باز به « آتش جان » برمیگردیم . جان درفرهنگ ایران ، آتش است ، و ویژگی آتش ، گرمی (مهر) وروشنی وسرفرازی (یازیدن) باهمست . درفرهنگ ایران، به علت همین مفهوم « آتش جان» ، روشنیِ بی گرمی (بی مهر) وجود ندارد . روشنگری ، تنها روشن کردن مغزها نبود ، بلکه گرم کردن دلها نیز بود . آتش جان ، هم « هوفریان» وهم « وه + فَرَن + افتار = وه فرنفتار» نامیده میشود . «افتار» دراوستا ومتون پهلوی ، همان « اوتار= اوا+ تار » درسانسکریت میباشد ، که به معای « تشخص یابی یا پیکریابی یا تحول یابی خودِ خدا درگیتی » است . مِهر، خلق نمیکند ، بلکه خودش به دیگری ، به جهان ، به انسان ، تحول می یابد ، تبدیل میشود .

فرن(fran) در آتش جان که « فرنفتار» باشد همان praana درسانسکریت است که به معنای جان، باد ، باد زندگیست . اینکه باد با آتش ، اینهمانی داده میشود ، برای آنست که باد که جنبنده است ، درجنبش ، گرم و ، آذرفروزشمرده میشده است. و«وای» یا باد ، معنای « عشق ودوستی » دارد . پس گوهر« فرَن » یا بادزندگی که همان وای میباشد ، عشق ومهر هست . وایِ به ، انگره مینو وسپنتا مینو را به هم می پیوندد . اکنون می پرسیم که چرا ، آنچه « آتش جان » نامیده میشود ، هم « باد= فرن» و هم « پری یافری » میباشد ؟ چون درابر ، که میغ maeghaدراوستا و maghaدرسانسکریت باشد ، و« آبکش= سقا » ویا بنابربندهش ، « جام باده » است ، آتش فروزاست (گرمی میآورد) و به همین علت باد ، اینهمانی با جام باده داده میشود ، چون واژه باده (پاتک= پاد+تک) همان معنای باد دونده ووزنده را را دارد . خوب دیده میشود که گوهرباده (باد) نیزعشق ومهرهست . ازسوئی ، همین ابری که باد آنرا میوزاند ، همان « پری یافری» است ، وازاین رو آتش جان ، هوفریان نامیده میشود .سُغدیها، ابررا pari awra یاpari-abra-ka یاpariwe(پری به) مینامیده اند . پس طبعا ، ابربارنده ، ازشادی عشق ، گریان وافشانست .ازاین رو مغه ، معنای دهش یعنی رادی وجوانمردی دارد .

ابریا میغ ، اصل عشق ودوستی وجوانمردی یا رادی شمرده میشد، و سیمرغ ، اینهمانی با ابرسیاه بارنده داشت که باد آن را می وزانید . دربندهش، ابرو آذرخش ، هردو « سنگ » یعنی اصل اتصال وامتزاج و عشق نامیده میشوند ، چون ابر(

اب+ بَر- یا آب+ وَر) برنده آبست وآذرخش ، آتشست . و آتش درفرهنگ ایران، اینهمانی با تخم دارد . پس ابروآذرخش ، همان آمیزش آب با تخم، یا آمیزش مادینه با نرینه هست . درسنگ ، زن وشوی باهمند .ازاین رو آفریننده آب وآتش هستند . نام دیگر ابردراوستا ، dva-nara هست که به معنای « دوجنسه یا نرماده است . این پدیده پیوستگی نرینه ومادینه باهم دریک چیز، معنای « مهریست که اصل خود زا = اصل خود آفرین و قائم به ذات خود » را داشته است .

ازاین رو هست که درسانسکریت ، مغ که همان ایندرا باشد ، زن شیوا یا زن ماهست . ایندرا، همان سیمرغ درفرهنگ ایرانست . این عشق ومهر درابرهست که میافشاند و اصل دهش است . دربندهش نیز ماه « ابرومند= دارنده ابر» نامیده میشود ، چون ابروباران، زَد وشیرابه یا بَساق قمربوده است . این دهش ابر، درسانسکریت magha-bhaava نامیده میشود .

این magha- bhaavaکه ظهوروزایشِ مغ یا میغ است درفرهنگ ایران همان خرّم(بیدخت) است . خرّم ، دخترسیمرغست .درواقع خرّم ، چیزی جز فطرت و طبیعت وحقیقت نهفته درمیغ (مغا) نیست که درعربی ، مجوس و نزد حافظ ، پیرمغان شده است . خرّم ، طبیعت وفطرتmagha هست که همان سیمرغ باشد . درشاهنامه دیده میشود که همیشه سیمرغ درابرسیاه (بارنده) ، که بارانش همچون مرجانست ، پدیدارمیشود . خرّم ، پیدایش دوست یا خدای مهروعشقست . به عبارت دیگر، سیمرغ به خرّم (بیدخت = جی = بگرام = بیرام یا زهره) تحول می یابد وتبدیل میشود .

بهترین گواه براین ، واژه خرّم درکردی است که به رگبارباران گفته میشود . ابریا میغ یا مغه ، با گوهرش که آب هست ، که بقول بندهش باده هست (دربندهش ، ابر، جام باده نامیده میشود) ومیافشاند ، با همه جهانیان ، با همه دوستان ، میدوسد، میآمیزد ، می گومیزد .

آمیختن و گومیختن

آمیختن ، گومیختن است

خدا با انسان، درآمیختن باهم، درهم ، گُم میشوند

1- جُستن حقیقت یا خدا درانسان

2- جُستن انسان در حقیقت یا درخدا

آمیختن وگومیختن چیست ؟ و چه تفاوتی « گومیختن» با آمیختن دارد ؟ دوسیدن ودوسانیدن دوچیزباهم ، همان آمیختن آنها باهم و گم شدن آندو درهمدیگرست . هنگامی دوچیزباهم میآمیزند ، درهم ، گم میشوند. آنگاه مسئله نوینی پیدایش می یابد . مسئله نوین آنست که بدون جدا ساختن آنها ازهمدیگر، یکی را باید در دیگری جست . وازآنجا که « مغه »، سیمرغ یا « ابربارنده و آب وآذرخش (آتش) است ، اصل آمیختن (میغتن = میختن) ، مسئله ، مسئله آمیختن خدا با انسان وبا گیتی باهم میشود، و طبعا خدا درانسان ودرگیتی ، گُم میشود . آنگاه دومسئله باهمدیگر، طرح میگردد . یکی آنکه باید حقیقت یا خدا را درانسان یا درهرپدیده ای جست ویافت ، و دیگرآنکه انسان را باید درحقیقت یا درخدا جست ویافت ، بی آنکه آن دورا ازهم پاره ساخت. اینست که دیده میشود که دریزدانشناسی زرتشتی ، این اهریمن(نه اهورامزادا) است که ازهمان آغازآفرینش میکوشد ، با همه هستی یاهمه پدیده ها درگیتی ودنیای جسمانی می آمیزد . ازاین رو هست که دوران زندگی در گیتی ، زندگی درجهان مادی وجسمانی را یزدانشناسی زرتشتی gumezagihگومیزگی مینامد ، چون درگیتی ، اهریمن با همه چیزها ، آمیخته است ، و طبعا انسان ، باید نسبت به همه چیز بدبین باشد ، چون با همه چیزها ، اهریمن آمیخته است ، که باید با آن بجنگد وبرزمد .

آموزه زرتشت با آمیختن خدا (مغه = سیمرغ) با انسان ، سازگاری نداشت . درحالیکه فرهنگ ایران ، استوار براین آمیختن بود ، وبهترین گواه خود واژه میختن = میغتن است . مغه ، می میغد . خدا ، میآمیزد و گم میشود . مغه magha، دهش است ، اصل جوانمردی ورادیست . مغه ، یا ابر، انگم (انگ+ گوم =

شیرابه نای ، شیرابه خدا) ، انگِ میغ ، ژدِ میغ هست . باران ، شیرابه و دهش خدا هست . پس طبیعت وفطرت وحقیقتِ خدا یا مغه = مغ ، دهش، رادی وجوانمردیست . طبیعت خدای ایران ، مغ ، دهش است که زُهره یا خرّم یا بیدخت ، یا بگرام یا بیرام باشد . مغ magha (سانسکریت)یا میغ (دراوستا maegha) می میغد ، میدوسد ، می آمیزد. میغ که سنگ (که dva-nara است) اصل اتصال وامتزاج ، یعنی اصل دوسیدن وآمیختن است . دیده میشود که هزوارش megha درسانسکریت و maegha دراوستا ، miznia, miznak میباشد . واین بهترین گواه برآنست که واژه میختن یا آمیختن ، ازواژه « میغ = مغ » پیدایش یافته است . این خود نام خدا(مغ) است که فعل میختن وآمیختن شده است (یا وارونه اش) . وچون مغ = میغ ، سنگ ، یعنی اصل اتصال وامتزاح ودوسانیدن هست ، دوست واصل دوستی هست . و این پدیده ، جهان اندیشی ایرانیان را مشخص میساخته است .

خدا ، با همه چیزها میآمیزد و درآمیختن و دوسیدن است که میافریند . گوهرسیمرغ ، گوهرباد وابر، باهمست . آب ، باده ، شیرابه ، خور(هور) ، انگ ، هائوما (هانومای = مایه یا آب به) ، گوهر وحقیقت خدا هست ، اصل آمیزش و دوستی و بهم پیوند دادن کل جهان هست . گومیختن ، مرکب از « گوم + میختن » میباشد . انگم هم انگ+ گوم است . این واژه همان صمغ وماده چسبناک و سقز(سکز که ازریشه سکانن ساخته شده) است که درآلمانی به لاستیکgumi وبهkaugumi سقز گفته میشود. درپهلوی این واژه gume=gumay و yuma +yumaak میباشد که دارای معانی باهم ، وتوام و آمیخته ومتصل و مخلوط میباشد . درآمیختن ، دوچیز باهم متصل ومخلوط و درهم، گم میشوند ، گمیخته (gumextan) میشوند . مثلا به وصل درزناشوئی ، gumechak گفته میشود . درگمیختن ، معنای آمیختن ، روشنتروبرجسته ترو آشکارترمیگردد . درآمیختن ، دوچیز، درهم گم میشوند . شکریا نمک درآب ، گم میشود . اینست که اصطلاح « گُم » که همان « گوم » میباشد ، نقش فوق العاده مهمی در عرفان ایران، بازی میکند ، چون درعرفان ، که ریشه درفرهنگ ایران دارد ، خدا (مغه = پیرمغان) با انسان وبا گیتی می میغد ، میآمیزد ، گمیخته میشود ، وانسان وخدا ، درهم گم میشوند ، گنج مخفی درهم میگردند ، یکی را در این گمیختگی با دیگری ، نمیشود بازشناخت ،

بدینسان هردو، طلسم ورازمیشوند .دربرنزیا برنج یا مفرغ ، روی را ازمس ، نمیتوان بازشناخت . روی ومس درمفرغ ، گُمند .

این گم شدن خدا یا حقیقت یا اصل ، درانسان ودرگیتی ، فرهنگ ایران را مشخص میساخته است . درست درآئین زرتشتی ، مسئله وارونه ساخته میشود ، و بجای آنکه خدا با انسان وگیتی بیامیزد ، اهریمن درآفرینش ، با انسان وگیتی میآمیزد، و طبعا بنیاد تفکروفلسفه ای برضد جهان بینی ایران گذارده میشود. بجای جُستن ویافتن خدا درطبیعت ودرانسان ، جنگ وستیزودشمنی با اهریمن که درطبیعت وانسان گم شده است ، آغاز میگردد . اهریمن با همه چیزها درگیتی گمیخته است ، ازاین رو درهمه چیزها ، انسان را میفریبد، و به انسان خدعه (چنگ وارونه) میزند و « گمراه » میکند . بدینسان ، « گم شدن » ، معنای منفی پیدا کرد . گم شدن ، معنای ضایع شدن ونیست شدن وضلالت وهرزه رفتن پیدا میکند . انسان ، اسیراهریمن میگردد . حتا انسان ، خود را درخود ، گم میکند . سراسرزندگی درگیتی، جای گمشدن میشود و به قول خیام :

هان تاسر رشته خرد ، گم نکنی

کانان که مدبرند، سرگردانند

ولی دراصل ، مغه ، که خدا باشد ، با همه چیزها آمیخته بود ، وگم ، معنای غایب وناپدید داشت ، ولی همزمان با آن ، آنچه گم شده بود ، اصل کشش وراهبرنیزبود . خضری که درشاهنامه مهره را دارد(مهره هست) درتاریکی دنبال آب زندگی میگردد ومی یابد ، چون آب وتخم که مهره (تخم =خضر) باشد، همدیگررا میکشند ورهبری میکنند. گم ، ناپیدا ولی کشنده وراهبری کننده درتاریکیست . گمگشتگی و آوارگی، تلف شدن وازبین رفتن و تباه شدن نیست ، بلکه روند جستجو ویافتن ورسیدنست . اینست که عراقی میگوید :

گم شد آخردل ما ، بر درتو آمده ایم

تا بود کان دل گم کرده خود ، وابینیم

ورکند گم ، صورت هستی خویش

صورت او ، جملگی معنی شود

با یزدانشناسی زرتشتی که « اهریمن با همه جهان آفرینش میآمیزد و درهمه چیز نهفته است ، گومیخته است » ، زندگی درگیتی وبا انسانها وبا طبیعت وبا جانوران ، خطرناک میگردد . درهمه گیتی یا دنیای جسمانی، دشمن ، کمین کرده است تا مارا گمراه کند . حتا با خود انسان ، آمیخته و « گومیخته » است . با چنین اهریمنی درخود ، انسان همیشه خود را گم میکند و نیاز به رهبری دارد تا اورا ازاین خطر نجات بدهد . همین اندیشه نیز، بر اسلام ومسیحیت چیره میباشد . ولی درست فرهنگ ایران ، درگم شدن ، معنای مثبت وسازنده ای می یافت . خدا (مغه = مگا = میغ = سیمرغ = فرن = فری) با انسان میآمیزد ، میدوسد ، می گومیزد . آب یا باده یا شیرابه ابرکه خرّم یا بیدخت یا جی باشد با انسان که تخم است (مردم = مر+ تخم) میآمیزد، با گیاه وسنگ میآمیزد. آتشیست که درهمه چیزها درگیتی برمیافروزد .

درست مسئله فرهنگ ومدنیت ایران با همین روند « دوسیدن وگومیختن خدا با انسان وبا طبیعت » آفریده میشود . براساس این پیشینه هست که مولوی میگوید : گم شدن درگمشدن ، دین من است » . دین ، برای من ، آمیختن ودوسیدن انسان وخدا (اصل دوستی) باهمند . درهمه انسانها هست که خدا ، که « فری = پری = دوست » گم شده ، یا آمیخته وناپدید شده است . ولی آنچه درانسان ، گمشده ، درنهاد انسان ، جفت با فطرت انسانست وانسان را درتاریکی جستجو وآزمون رهبری میکند ومیکشد .

پرده از رخ برفکن ، تا گم شوم

کان تماشا ، بی وجود ما ، خوش است – عطار

حافظ گمشده را ، با غمت ای یار عزیز

اتحادیست که درعهد قدیم افتاده است

چنان پُرشد، فضای سینه ازدوست

که فکرخویش ، گم شد ازضمیرم

غایت این گم بودن وگم شدن ، همبودی وانبازی وهمآفرینی و همدوسیدن با خدا یا به سخنی دقیقتر، با شیرابه هستیست .

یک دم غریق بحرخدا شو ، گمان مبر

کز آب هفت بحر ، به یک موی ، ترشوی – حافظ

انسان وخدا همدیگررا میجویند

چون درهم ، گم هستند

جُستن خدا درانسان + جُستن انسان درخدا

مسئله گومیختن یا دوسیدن خدا با انسان، درهمان آتش جان که « هوفری = هو+ فری+ یان » روی میدهد . دوست در جان انسان ، خانه میکند . بنا براین خدا ، دوست (فرید) انسانست ، چون درانسان، گمشده است ، با انسان، آمیخته است . وهمچنین ، انسان درخدا ، گمشده است . انسان هم باید دراین گمکشتگی ، خود را بجوید وبیابد . سیمرغ (= ارتا) وانسان ، چنین پیوندی باهم دارند . اینست که بنیاد فرهنگ ایران، ایمان به خدائی ، فراسوی گیتی وفراسوی طبیعت وفراسوی انسان نبود . طبعا بنیادفرهنگ ایران ، ایمان به نماینده یا واسطه ای ازاین خدا هم نبود . بلکه مسئله بنیادی انسان درفرهنگ ایران ، 1- ازیکسو، جُستن ویافتن خدا درانسان ودرطبیعت بود ، 2- وازسوی دیگر ، جستن ویافتن انسان وطبیعت درخدا بود . خدا وانسان ، خدا وطبیعت ، باهم آمیخته اند و درهم گم هستند . اینست که ازسوئی باید خدا را درانسان چست . این جستن، چیست ؟

این ، جستنِ خوبی و مهر وجوانمردی وبزرگواری و زیبائی و سرفرازیست . اینها درانسان گوم (ناپیدا وغایب) هستند ولی درانسان ، سرشته اند . و مسئله بنیادی دیگر انسان واجتماع ، جُستن ویافتن انسان درخدا (درسیمرغ) هست . و این ، جستنِ شادی و رقص وموسیقی وجشن وهنرهای زیبا هست . مسئله اجتماع وفرهنگ ومدنیت ، درست همین « گومی = باهمی = باهم دوسیدگی وباهم آمیختگی و انبازی » است . این گمی خدا درانسان وانسان درخدا ، بنیاد گذ ار فرهنگ ومدنیت وزیبائی واخلاق وآبادی هست . دراین دوگونه جستجوهست ،

که انسان ، درخدا ، خودرا می یابد ، وخدا درانسان، خود را می یابد . ازاین روهست که فرید الدین عطار میگوید :

آنچه میجوئی ، توئی و، آنچه میخواهی توئی

پس زتو ، تا آنچه گم کردی ، ره بسیار نیست

ای بی نشان محض، نشان ازکه جویمت ؟

گم گشت درتو هردو جهان ، ازکه جویمت ؟

تو ، گم نه ای و ، گمشده او ، منم ، ولیک

نا یافت ، یافت می نتوان ، ازکه جویمت

یا درجای دیگر میگوید :

تو از دریا ، جدائی و ، عجب ، این

که این دریا ، زتو یکدم جدا نیست

تو اورا حاصلی و ، او تورا ، گم

تو ، اورا هستی ، اما ، او تورا نیست

مسئله بنیادی انسان ، درست همین گُمی ، یا همین « با هم آمیختگی ، با هم دوسیدگی ، یا دوستی » است ، که برای شناختن هریکی ، باید ، دیگری را دراو یافت . مسئله ما ، گمشدگی درطبیعت وهمچنین ، گمشدگی طبیعت وگیتی درماست . مسئله ما ، گمشدگی دراجتماع وهمچنین ، گمشدگی اجتماع درماست . اینست که ما دراثربیخبر بودن ازفرهنگ ایران، این مفهوم « گم شدن» درعرفان ، واین آرمان گمشدن را که از « دوستی » سرچشمه میگیرد ، نمی فهمیم . این مسئله دوستی انسان باخدا ، ودوستی طبیعت وگیتی با خدا هست که در« باهمی = دردوسیدگی باهم = درآمیختگی باهم= درگمیختگی » چنان باهمند که نمیتوان آنهارا ازهم برید و جداساخت ، بلکه هریکی را باید دردیگری جست ویافت .

***

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 2

جهانی که از دوسـت،پُـرهست
دوست:اصل دوستی درهمه چیزها
چرا عـطاروحافـظ
خدارا ، « دوست » مینامـنـد؟

چرا عطاروحافظ ، خدارا دوست مینامند و ازنبودن دوست ، درد میبرند و آرزوی باز یافتن دوست خود را میکنند ؟ چرا فرهنگ ایران، خدا را هزاره ها دوست ومحبوبه، یعنی « زوُش » و « زاوُوش » میخوانده است . درآغاز شاهنامه ، درداستان کیومرث دیده میشود که به فرزندش ، سیامک مهرمیورزد و جدائی سیامک را تاب نمی آورد ، و آنگاه میآید که :

به گیتی نبودش ، کسی دشمنا

مگر درنهان ، ریمن اهریمنا

نخستین انسان که بن همه انسانهاست ، درگیتی هیچ دشمنی نداشت . مگر اهریمن که درنهان ، دشمن اوبود . این تنها دشمن انسان درنهان درگیتی ، اندیشه ایست که با زرتشت پیدایش یافت و پیش ازاو، اهریمن یا انگره مینو ، چنین معنائی نداشته است . با آموزه زرتشت است که اهریمن ، خلق کرده میشود . ودرست این کیومرث ، دراثر « بیخردیش » ، این دشمن خود را که به فکر کشتن اوست ، دوست میگیرد و اهریمن ، چنگ وارونه میزند ، چون مهربیرونیش ، کینه درونیش را می پوشاند. درحالی که درنهان به کیومرث (انسان) کینه میورزد ، درظاهر، دوست انسان میگردد ، ودرست انسان ، دراثر « بیخردیش» ، دوست را از دشمن ، باز نمیشناسد وبدینسان ، انسان ، نخستین گناه خودرا میکند وضعفش

را آشکارمیسازد . بدینسان ، یزدانشناسی زرتشتی ، نشان میدهد که خرد انسان ، سست وناتوانست ، چون خویشکاری خرد، درآئین زرتشتی ، شناختن دوست از دشمنست . خرد ، برای آنست که دوست را از دشمن ، بازشناسد ، وبا دشمن بجنگد .

درحالیکه بنیاد فرهنگ ایران ، « آسَن خرد = خرد سنگی = خردِ آمیزنده وسنتزکننده وآشتی دهنده میان چیزها » است . انسان با چنین خردی ، مبتکرو آغازگرو موءسس ایجاد دوستی ومهروپیوند میان چیزهای مختلف درگیتی هست وبا چنین خرد مبتکراست که میتواند جهان را بیاراید وآباد کند . خوب دیده میشود که ماهیت خرد ، درفرهنگ ایران، با آئین زرتشتی ، فرق دارد . در آموزه زرتشت ، خرد ، این وظیفه را دارد که « ژی = زندگی » را ، از« اَ- ژی = ضد زندگی » یا از « اژدها = ازاهریمن، که زدارکامه است » بازشناسد . در فرهنگ ایران ، نخستین کارخرد ، آفریدن مهرودوستی وپیوند میان چیزهای گوناگون ومختلفست . خردی که طبیعت وفطرت هرانسانی است (آسَن خرد = خردسنگی = خرد آمیزنده) ، مَبدِع دوستی ومهروپیوند میان چیزهاست . درگیتی ، هیچگونه دشمنی پیشاپیش نیست که او فقط بطور منفعل ، آن را ازدوست ، تشخیص بدهد تا فوری با یکی دوست شود ، وبا دیگری ، دشمنی وپیکار را آغاز کند . وازآنجا که درآئین زرتشتی ، دشمن درهمه چیزها نهفته است ، انسان باید با سراسرجهان به جنگ بپردازد . بدینسان درفرهنگ ایران ، نیرومندی خرد انسان و سرشاری وپُری خرد از توانائی برای آمیختن وپیوند دادن وآفریدن مهر، میان چیزها از انسان ، حذف میگردد . انسان ، مُبدِعِ دوستی ومهر نیست ، بلکه باید تسلیم این واقعیت تغییرناپذ یربشود که درجهان هستی ، دشمن ودوستی هست که نمیتواند آنهارا باهم سازگاری دهد ، و فقط باید ناتوانی خود را درابداع مهرو دوستی ، خستو شود ، و دست از ابداع دوستی ومهر بکشد، و فقط به فکر پیکا ر وجنگ وستیز با دشمنی شود که درهمه چیزها نهانست .

ولی خدای ایران، زوُش ، چنین دوستی نبود ، بلکه اصل دوستی بود که همه چیزها را درجهان پُروانباشته ازخود میکرد ، و هرجانی را « اصل آفریننده ومبدع ومبتکر دوستی ومهر» میساخت .

سلب این « نیروی ابداع وابتکارانسان درایجاد مهرودوستی وپیوند دهی وآمیزندگی دراجتماع ودرطبیعت و درتجربیات و دربینش ها ، به معنای « تبعید کردن اصل دوستی ، یعنی زوُش یا خدای دوستی ومهر » از وجود انسانست . بدینسان ، انسان ، بیدوست ، یا تهی از دوست ، یا تهی از اصل دوستی، ویا تهی ازنیروی ابتکار دوستی میشود . این توانائی ابداع مهر ودوستی را ازانسان سلب کردن ، واین حق را ازاوگرفتن ، چیزی جز نفی وانکاروتبعید وطرد زوُش ، خدائی نیست که اصل دوستی ومهردرهرچیزی ، و مبدع دوستی وپیوند درهرچیزیست .

این خدای پُروسرشار از دوستی هست که خود را میافشاند ومیپراگند و همه چیزها ازخود می آگند و ازخود، پر میکند . تهی کردن انسان ازاین اصل ، نابود کردن دوستی ومهر و آشتی در گیتی و دراجتماع هست . با نفی وانکاروتبعید و طرد یا سرکوبی دوست = زوُش » درانسانها ، خدایانی بجای او نشانده میشوند که پیشاپیش ، برای انسان ، دوست ودشمن را معین میسازند . انسان ، ازاین پس ، حق ابداع دوستی ومهررا از دست میدهد . انسان ازاین پس ، باید در انتخاب دوست ودشمن ازاو اطاعت کند . با کسی دوست شود که او معین کرده است ، وبا کسی دشمن شود که او نیز معین کرده است . اطاعت ، جانشین « اصل آفریننده دوستی ومهرشدن انسان» میگردد . بدینسان انسان همیشه ، درد نبود « دوست » را دارد ، واین خدایان ، هیچگاه دوست او نیستند ونمیتوانند بشوند ، چون نمیتوانند با انسان « بدوسند ، بیامیزند » ، و انسان را از گوهر خود ، پُرکنند . خدائی که راه ابداع و ابتکار دوستی ومهر را به انسان ، می بندد ، راه انسان بودن را به انسان می بندد . چون انسان ، دربکاربستن نیروی دوستی ازخود است که انسان میشود . انسان (مردم= مَر+ تخم = تخمِ مَر= تخم دوستی) تخم دوستی است وازاین رو نخستین جفت انسان را « مهری » و « مهریانه = مهر+ یانه » مینامیدند .

فرهنگ ایران ، خدائی را می پذیرفت که اصل مهرودوستی درهرانسانی وچیزی باشد . اینهمانی خدا با اصل دوستی درهمه چیز، معیار ا وبود . ازاین رو عطارمیگوید :

چون به جزتو، دوست نتوان داشتن

دوستی بردیگران ، بر بوی تست

بوی مُشکِ وجود این خداهست که ازگوهرهرجانی میدمد

نگه مکن به دوعالم ، ازآنکه دررہ دوست

هرآنچه هست به جز دوست ، عزی ولات است

غیر ازدوست که جهان ازآن پُرهست ، خدائی دوست داشتنی نیست .عطار پاسخ اینکه « دوست کیست » را میدهد ومیگوید:

پُر شد از دوست هر دوکون ، ولیک

سوی او ، زَهره اشارت نیست

جهان ، پرازاوست ، ولی انسان میترسد که بدو اشاره کند . این ترس ازچیست وازکیست ؟ این ترس از خدایان تازه است که نمیتوانند ، با جهان « بدوسند » وبا جهان « بیامیزند » و جهان را ازگوهر وجود خود ، پر کنند . اینکه جهان، پر ازخدای عطاراست ، برای ما که ازفرهنگ ایران دور افتاده ایم ، گنگ ومبهمست و غالبا تشبیهی و کنایه ای فهمیده میشود .

ولی « پُربودن » ، درفرهنگ ایران ، پیشینه درازی دارد و بیان واقعیتی را میکند که زَهره وجرئت نیست که این واقعیت را بیان کند و حتا اشاره بدان بکند . جهان از دوست پرهست ، بدین معنیست که همه جهان ، دوست هستند . درفرهنگ ایران ، همه نیکیها وهنرها وبزرگواریها وزیبائی ها ، از« پری وسرشاری » در جانها وانسانها سرمیزنند . این همان پدیده ایست که فردوسی « نیرو » مینامد . هنگامی جهان ، ازاین پُری وسرشاری ، تهی ساخته شد، طبعا تهی از دوست میشود و طبعا همه ، دشمن وستیزنده وکین ورزباهم میگردند .

خدا ، درفرهنگ ایران ، هم « خوشه = پُر از تخم » هست وهم « دریای شیروشیرابه وآب » است . درشکل خوشگی اش ، خود را « می پراکند » و درشکل ، شیرابگی اش ، خود را میافشاند ومیپاشد . خدا ، نماد « پُری وسرشاری » است و همیشه « پری وسرشاری » ، مبدء و اصل ونخست وپیشین است . هرچیزی با پُری وسرشاری ، آغازمیشود ، نه با نقص وکمبود و ضعف وجهل . برای این خاطر به ماه ، ماه پُر(pereno-maaonha) میگفتند ، چون اصل غنا

وسرشاری و اصل نخستین هست . ماه ، پُرهست ، چون « خوشه پروین = ارتاخوشه = خوشه ارتا » دراوهست . اینست که ازیکسو« آگنده » وازسوی دیگر« افشاننده » است . آگ وهاگ ، خوشه گندم و تخم هستند . آگندن ، پرکردن گیتی از تخم خود هست . ازاین روآگندن ، به معنای « غنی کردن وآبادکردن و پرکردن » است . آگنش ، هرچیزیست که درون چیزهارا بدان پرمیکنند ، غنی وسرشار و آباد میکنند . خدا ، خوشه تخمهایش را میپراکند . pargantan = par+agantan، ازتخمهای خود پخش وپرمیکند . وازسوی دیگر، همه چیزهارا(ham-bashtan) انباشته ازپَش وفَش وبَش (پری و، ا- فشانندگی) خود میکند . ازاین رو به خوشه انگور وخیار تخمی ، با شنگ میگویند ، و واژه « پشه » دراصل به معنای پری وسرشاری است . ازاین رو به درختی که با اینخدا اینهمانی داده میشود شجرة البق (که درخت بغ باشد) درخت سده ، یا پشه خانه یا پشه غال میگویند . وبه بهترین وعالیترین پشوم=pashom گفته میشود . ونام پشوتنpasho-tanu به معنای « زهدان پری وسرشاری = بسیارزاینده = اصل سرشاری وغنا » بوده است که دریزدانشناسی زرتشتی به «محکومِ تن» و«گناهکار» ترجمه میگردد . پُری وسرشاری ، که همان پدیده « نیرومندی » باشد ، دراین فرهنگ اینهمانی با«کمال= parenu =pourvanya» داده میشد . وپری و کمال وسرشاری ، آغازو نخست بود. چنانکه واژه (paoru) کامل وغنا درترکیب(pourva) به معنای پیشتر وکمال است ، و درشکل (pourvanya) به معنای پیشتر است . وواژه «parena» دراوستا ، همان واژه «purnaa» درسانسکریت است . ازاینهمانی « پُری وغنا» با« کمال » ، میتوان بخوبی شناخت که « بُرنائی = جوانی= پورنای » که همان واژه « پُری » هست ، کمال و نخستین وپیشین شمرده میشد . ازاین رو هست که « ایرج » که جوانترین برادراست ، درشاهنامه ، بنیاد گذار « مهر» درجهان میگردد ، و فریدون که جوانترین برادراست ، بنیا د گذ ار« داد » درجهان میشود . ازاین رو نیزهست که درفرهنگ ایران ، جمشید ، نخستین انسان بود که اصل پری وغنا وسرشاری بود . تصویر انسان درفرهنگ ایران ، انسان غنی ونیرومند بود . برعکس ، تصویر انسان زرتشتی که کیومرث و سپس مشی ومشیانه باشد ، تصویر نقص وضعف واشتباه است . همینگونه تصویر آدم وحوا دریهودیت ومسیحیت واسلام ، با ضعف وجهل وطغیان ونافرمانی و گناه ، آغشته است . ازاین رو نیز ، زرتشت

ویزدانشناسی زرتشتی ، بشدت دشمن تصویر جمشید بودند و تا توانستند ، این تصویر را زشت وخوار وپلشت ساختند ، ولی فرهنگ ایران ، هیچگاه دست ازغناوسرشاری جمشید نکشید . جمشید ، درست آگنده وانباشته از این غنا وسرشاری ِخدای عشق بود . انسان ، فرزند مستقیم خدای عشق وزیبائی بود ، وازاین رو « جمشید سریره » خوانده میشد وسریره (صریره) ، نام ارتای فرورد یا سیمرغ بود . به عبارت دیگر، همه انسانها که بُن جمشید درآنهاست ، چه موءمن ، چه کافر، چه سفید چه سیاه ، چه مرد ، چه زن ، پر ازشیرابه وافشره خدا و تخم خدا هستند ، و خدا درهمه روانست و ازاو « آگنده اند » . وحافظ بی این دوست هست که نمیتواند زندگی بکند :

گر خمر بهشت است ، بریزید که بی « دوست »

هرشربت عذبم که دهی ، عین عذاب است

نظیر دوست ندیدم ، اگرچه از مه ومهر

نهادم آینه ها ، درمقابل رخ دوست

کسیکه حسن وخط « دوست » در نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد

دوست ، درفرهنگ ایران ، اصل دوسانیدن همه چیزها به همست . چنانچه ، « وای به » ، اصل پیوند دهنده میان همه چیزهاست . این یک مفهوم تشبیهی و استعاره ای ، و ماوراءالطبیعی وفراسوی جهانی نیست . بلکه اصلیست که درروند به هم چسبانیدن وبه هم دوسانیدن ، همه چیزهارا به وجود میآورد . چنانچه به کوزه وظرف سفالین ، « دوسین » و به سفالگرو کوزه گر، دوسینگر ودوسگر گفته میشود . هرکوزه وسبووپیاله وجام وخُمی، پیکریابی دوستی وعشقست . مثلا همان خدائی را که فارسها ، لاقیس می نامیدند ، و نام سپهرششم « انهومای » است ، با « اَرزیز» ، اینهمانی داده میشود . ارزیز، کفشیراست . کفشیر که مرکب از« کب + شیر» باشد ، شیره ایست که می کبد . کبیدن ، همان لحیم کردنست . درلغت نامه فرس اسدی، میآید که « به ارزیز، بندند و دوسانند ، آن ارزیزرا کفشیرگویند » . خدا با مایعی که به هم لحیم میکند ، اینهمانی داده میشود . ارزیز، کبدا ، لحیم زرگری ومسگری یا سریشمی بود که درودگران ، استخوان

وچوب را بهم چسبانند واین اصل چسباننده ، درمیان هرچیزی (اصل هستی) و درمیان همه چیزها ، اصل آشتی ومهرورزی میان چیزهاست . به همین علت ، آسمان را کبود میخواندند . مشتری یا برجیس یا لاقیس یا انهومای ، اصل چسبانیدن و دوسانیدن ، هم میان هرچیزی ، وهم میان چیزها بود ، وبدین علت ، دوست نامیده میشد . بدین علت درعربی به جگر(جی+ گر) ، کبد میگویند ، چون جگر درست درمیان انسان ، همین اصل دوستی و پیوند یابی همه تن باهمست ، وجگر، اینهمانی با « اقتران ماه با خوشه پروین » داده میشد که « نخستین عشق واصل همه عشق ها » هست ، وازاین «دوستی نخستین» ، همه گیتی پیدایش می یافت . ازاین اقتران هلال ماه با خوشه پروین که ارتا باشد ، شیرابه چسیاننده « جَد= زَد = شَد » پیدایش می یافت . مثلا به شخم زننده ، شَدکارمیگفتند ، چون با زمین عشق میورزد ومیدوسد . یکی ازنامهای این اقتران ماه با پروین ، « جد وار» بود که « جد+ وَر » باشد، وبه معنای « زهدان وسرچشمه زد » هست ، وزد ، صمغ به هم چسابننده همه جهان وهستی بخش به همه جهان بود . ازاین رو نام خدای ایران ، « شداد= شد+ داته » بود . زد و مان و دوزه (که ازهمان واژه دوسیدن است) ولاک و ... اینهمانی با خدای ایران داده میشدند. خدا ، شیرابه وزدی بود که میان هرچیزی ، علت هستی و دوام هستی او میشد ، و میان چیزها ، علت مهرودوستی چیزها باهم میشد . هرچیزی را به هم جوش میداد تا هست بشود .

ازاین رو هست که درسانسکریت به عشق ورزیدن « جوش= jush» میگویند . وبه محبوب ، zusta= جوشته میگویند که همان دوست باشد . خدا ، اصل جوش دادن هرچیزی به همست . ازاین رو بزرگترین خدای ایران درفارس ، « خرّم زدا » نامیده میشد . ازاین زوسته = جوشته ، واژه دوسنیتن =dusinitan درپهلوی پیدایش یافته است که به معنای چسبانیدن و وصل کردن و بهم متصل کردن و ساروج وسمنت کردنست .dusin خم وظرف سفالین وخم بزرگست. دوستگین ، هرماده چسبنده(نفیسی) است . دوسینگرو دوسگر(dusingar) سفالینه ساز و کارگراست . به همین علت ، دوستگان ، هم به معنای پیاله بزرگ است و هم به معنای می خوردن با دوستان یا بیاد دوستانست . کوزه وسفال وسبووجام وخم ، پیکریابی دوستی وعشق ومهربودند .

چون خاک (هاگ) درفرهنگ ایران ، به معنای تخم و تخمه است . ازاین رو آمیختن آب با خاک باهم که گل باشد ، بیان عشق ورزیست ، دوسانیدنست . این بود که کوزه وخم وجام وپیاله وسبو ، پیکریابی اصل عشق ومهر بودند . اشعار خیام ، بهترین گواه براین پیشینه است .

این کوزه چو من ، عاشق زاری بوده است

دربند سرزلف نگاری بوده است

این دسته که برگردن او می بینی

دستیست که برگردن یاری بوده است

ووقتی خیام میخواهد ازبرابری و همآهنگی و پیوستگی شاه وگدا سخن بگوید ، الهام از کارگاه کوزه گر ودوسگر میگیرد . از کوزه گر که دوسگراست ، انتظارآفرینش دوستی را دارد .

درکارگه کوزه گری کردم رای

درپایه چرخ ، دیدم استاد بپای

میکرد دلیر، کوزه را دسته وسر

از کله پادشاه و از دست گدای

همین واژه « دوس » ، درتبری، تبدیل به « دوش » شده است . چنانچه درتبری به کوزه گلی بزرگ کره گیری ، دوش گفته میشود و به خمره شکمدارمخصوص شیره خرمالو وانارونگور ، دوشان گفته میشود . و بالاخره درفارسی به کتف ، دوش گفته میشود ، چون کتف یا دوش، محل اتصال و جفت شدن وآمیزش بوده است . ازاین رو درشاهنامه اهریمن میخواهد که مانند جفتش، حق بوسیدن کتف (دوش) اورا داشته باشد . به عبارت دیگر، اهریمن با بوسیدن دوش ضحاک، دوست ضحاک میشود وبا او میدوسد وممزوج ومتصل وبا او یکی میشود ، دراو میگدازد و دراو نهان و گم میشود .این معنای دوستیست . ازاین رو خدا ، دوست انسان بود، چون آب وژد وشیرابه و خورآوه و انگمیست که درانسانها و جانها روانست و با انسان ، که مردم یا « مر+ تخم = تخم دوستی » است ، میآمیزد و

میدوسد و ازاین دوستی است که بینش وروشنی وشادی وجوانمردی و مهر ونیکی و زیبائی وسرفرازی از انسان میروید .

***

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 3

همه مردمان، دوست هستند
چون همه، شیرازپستان خدای مهرمینوشند
جام باده، پستانِ خدای دوستیست
دوستگان + سا تگین
اصل دوستی : شیر ازپستان زنخدای مهر

عطار درالهی نامه ، داستانی از« دیوانه ای » میآورد که نهایت آمال جویندگیش رادرزندگی ، بازپیوستن به « پستان الست » میداند. مسئله بنیادی او آنست که ازپیوند با اصل ، ازرابطه مستقیم با شیرابه گیتی یا شیرابه مهروعشق ، بریده شده است :

بسی گرد جهان را گشته ام من برای این، چنین سرگشته ام من

ز« پستان الستم » بازکندند نگونسارم ، بدین زندان فکندند

ازآن ، سرگشته وگم کرده راهم

که یکدم ، با کنار« دایه » خواهم

ازآنجا کآمدم بیخویش وبی کس

اگرآنجا رسم ، این دولتم ، بس

این سعادت مرا بسست که بازدرآغوش « دایه » باشم وازپستان او شیربمکم وبمزم . ما امروز شاید ، این نیازگوهری اورا به گونه های مختلف دریابیم ، ولی دراصل ، دیوانه ، نیاز به « دوستی ومهری دارد » که دراجتماع ودرشریعت حاکم بر روانها دراجتماع نمی یابد . او نیاز« به آمیزش مستقیم با حقیقت وشیرابه جهان » دارد که هرچه درعقاید و افکار، جُسته است ، نیافته است وسرگشته مانده است . جستجوی پستان مادر، به معنای « بازگشت به دوران کودکی » نیست ، تا باز مانند روزگار کودکی ، از مشکلاتی که دارد و ناتوان ازرویاروئی با آنهاست ، رهائی یابد . درک این آرمان ، نیازبه شناخت بیشتراز فرهنگ کهن دارد .

« شیرازپستان مادر» ، نقش بنیادی درپیدایش آرمان « دوستی بشرباهم ودوستی با بشر » بازی کرده است . یکی ازنامهای شیر، « جیوام » است، که یا به معنای « جی+ وام ، یا جیو + وام » است .« وام » که همان بام باشد ، به معنای « پستان » و « زنخدای مهروعشق » است . پس جیوام ، هم به معنای « شیرازپستان زنخدای مهر » وهم به معنای « زندگی وعشق ، ازپستان زنخدای مهر » میباشد . آنکه شیرمیمکد ، با اصل زندگی واصل عشق، آغشته وسرشته میشود . ولی همین جیوام ، به معنای « روج= روز، روشنی » نیز هست . چون سفیدی شیرازپستان خدای عشق ، اینهمانی با « روشنی ، روز، آفتاب » داده میشود . ازاینجاست که سپس خواهیم دید که نام زنخدای عشق (زُهره = خرّم= بیدخت) ، « سپید» بود . آفتاب وروشنی (بینش) ، پیدایش « شیر= مهر= زنخدای عشق » است . در ادبیات ایران ، بسیار سخن از« جان شیرین » میرود . درمینوی خرد ، دیده میشود که خرد ، ازانگشت (کوچک) واردتن میشود ودرسراسرتن پخش میگردد وبا کل هستی انسان میآمیزد . این آمیختن شیربا تن کودک ، دوسیدن است ، و با این دوسیدن ، دوستی درگوهر انسان ، پیدایش می یابد . این انگشت کوچک ، همان نوک پستان مادراست ، و آنچه درهمه تن پخش وهنجیده میشود، همان شیرمادراست که اصل مهر است و تبدیل به خون وسپس تبدیل به « روشنی= روز= خورشید» میگردد . نه تنها جان، شیرین است ، بلکه خرد هم که با سراسرتن انسان آمیخته ، شیرین است . فردوسی ازاین سخن ایرج که بنیاد فرهنگ

ایرانست ، یاد میکند که جان ، چون شیرین است ، کسی حق آزردن آنرا ندارد . ما فکرمیکنیم ، جان ، مانند شکر، خوشمزه است ، ولی شیرین بودن جان ، بیان آنست که جان ، ازگوهر مهر خدای عشق ودوستی است . درجان شیرین ، زنخدای عشق ودوستی آمیخته است .

« شیرمادر» ، که درهرتنی ، هم جان وهم خرد میشود ، حق آزردن جان وخرد را ازهمه میگیرد . چون جان شیرین وخرد شیرین ، اصل خوشیست و خوشی ، حق زیستن است . درهندی باستانی ، به شیردادن « دا = dhaa» میگفته اند که واژه « دایه » ازآن پدید آمده است . ازاین رو نام مادر « aa-daa» است که معربش « عاد » باشد ، و« دایه » هم همین معنی را دارد . درفرهنگ ایران ، مجموعه وپیوندِهمه شیردهندگان گیتی ، باهم ، تصویر« خدای دایه = هُو دای = خُدا» یا « هو- مای = همای » را پدید میآورد (هومای درکردی نام خدا هست). هرمادری ، بهره ای از« هودای = دایه به » ، خدای مهر ودوستی هست . هودای = که همان واژه خدای شده است ، به معنای « شیردهندهِ بِه » هست . خدا ، اصل دادن شیرعشق وزندگی به همه است . به عبارت دیگر، شیرهرمادری ، بهره ای ازشیرخدا (هودای یا هومای) است ، ازاین رو جان (جی + یان) که آبگیرهمین شیر است (شیرگیر= نام رام جید خدای ایران) ، شیرین ومقدس (گزند ناپذ یر) است . بدین علت ایرج که همان « ارتا = اِ رِ ز = اَرَس = رَس » است میگوید که :

میآزار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین ، خوش است

وعطار میداند که دوست ، درست درمیان جان شیرین اوهست.

من چرا گرد جهان گردم ، چه « دوست »

در میان « جان شیرین » من است

وحافظ شیرازی ، درست درشاهد خود ، همین شیرینی را مییابد وازاین رو ، به او مهرمیورزد :

برو معالجه خود کن ای نصیحت گو

شراب و « شاهد شیرین » که را ، زیانی داد

با شیرهست که خدا (هو دای = هومای) یا دوست ، با تن میآمیزد . فرانک ، مادر فریدون ، برای نجات دادن فرزند خود از گزند ضحاک که آزارنده جانست ، فرزندش را نزد « گاو برمایون » میبرد، تا ازشیر گاو ماده ای که رنگ طاوس نر دارد بنوشد . طاوس ، مرغ فرشگرد (ازنو، تازه شدن) است . گاو برمایون چیست ؟ برمایون ، مرکب از « برم + یون » است .« برم » درکتابهای لغت ، شاه بابک خوانده میشود .« شاه » ، نام ارتا یا سیمرغست ، وبابک (= پابغ) ، بهرام است ، و این دو باهم ، « دوبُن جفت آفریننده هستی » درمیان هرشبی هستند . گاو نیز ، به « مجموعه یا خوشه همه زندگان یا جانداران » گفته میشده است . شیراین گاو ، همان « دوست= زوش » است که عطار درمیان جان خود می یابد، و بدینسان فریدون ، جانش ازدوست (همآغوشی ارتا با بهرام) شیرین میشود . البته سپس فرانک فریدون را به فراز کوه البرز می برد تا « شیر ازپستان سیمرغ = دایه جهان ودایه زال » بنوشد و دراین جا ، مطلب درمتن ، حذف گردیده است ، و درست درهمین خانهِ دایه کل بشروکل جانهاست که رسالت خودرا به پیکاربا « آزارنده جان جهان ، ضحاک » در می یابد که بجای نوشیدن شیر(مهر ودوستی) ، خونخوار(جان آزار) شده است . این ضحاک (zohaak= فرزند) ، درآغاز،گیاه خوار وشیرخواربوده است ومهر به جانها میورزده است ، ولی ناگاه تحول به خونخوار می یابد، و رسم «قربانی خونی » را میآورد و « کشتن برای خود را مقدس میسازد، و آنرا ذبح مقدس مینامد » . اوفرزندِ« مرداس » است که « میتراس یا مهراس » باشد ، یعنی فرزند خدای مهر است . این خدا ، دراصل « همان زنخدا ومادرخدا ، دایه شیردهنده به بشر» بوده است ، ولی در دوره « مرد سالاری » ، این خدا را نرینه ساخته اند . البته خدای نر، پستان ندارد تا شیر بدهد ، ازاین رو ، دارنده گاو های بسیار زیاد میشود تا هرکسی نیاز به شیر دارد ، به رایگان ببرد وبنماید که من هم اصل مهر ودوستی هستم . بدینسان ، نقش « دایگی عاریتی = مهرودوستی عاریتی» را بازی میکند . این خدا ، میخواهد نشان بدهد که اوهم « اصل مهر» است ، چون با دادن شیر هست که « وه دایتی = به دهش » میشود . پدرضحاک:

که « مرداس » نام گرانمایه بود

بداد ودهش ، برترین « مایه » بود

مراورا ز دوشیدنی ، چهارپای

زهریک ، هزار آمدندی بجای

همان گاو دوشا ، به فرمانبری

همان تازی اسبان همچون پری

به شیر آن کسی را که بودی نیاز

بدان خواسته دست بردی دراز

« مالک گاوها واسبهای شیردار» ، جانشین « دایه ای میشود که خون خودش در پستانش تبدیل به شیر= جیوام » میشود . ازاین تحریف که بگذریم ، برغم اینکه ضحاک ، فرزند (ضحاک به معنای فرزند هست) خدای مهر هست ، ولی، خودش، با کام بردن ازجان آزاری ، تحول به « اصل جان آزارو خون آشام » می یابد، و از آزردن جانها ، کام می برد و کشتن جانها وخونریزی ، برای او جشن شادی میگردد .

دوستی ، با آمیخته شدن گوهرجان مادر که شیرباشد ، با تن فرزندش ، آغاز میشود . مادر با شیرش ، با فرزند ، میدوسد وباهم دوست میشوند و فطرت دوستی ومهردرفرزند ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر، فطرت هرانسانی ، مهرودوستی وعشق است، نه عبودیت و نه اطاعت . دوستی از آمیختن دوهستی با هم ، پیدایش می یابد . خدا(هُو دای) که دایه وشیردهنده به همه بود ، با همه انسانها وجانها ، دوست میشد ، و جان وخرد همه را شیرین میکرد، و درست خودش نیز، همین « شیر » وهمین « شیرابه » یا همین « آب زندگی» درجهان هستی بود .

اندیشه « دوست» و « دوسیدن » ، دراین فرهنگ ، به مفهوم بنیادی « جفت = دوتای به هم پیوسته =dva » بازمیگردد . به همین علت ،« با د نیکو» که وای باشد دراصل « dvaay» بوده است ، چون دوتای بهم پیوسته است . اصل پیوند ومهرجهانیست که « باد زندگی » باشد (اسو= پران = فرن= هوا) عنصرنخستین هرچیزیست . دوتای بهم چسبید (dva) همدیگررا میجویند (جُستن = یوزیدن =

جوئیدن vi-justan) و خواستاروخواهان هم (usen) و درانتظارهم (بیوس -vi us) همند . اینست که دوتای جفت باهم ، همدیگررا « میجویند » و « درانتظارهمدیگرند » و « خواستاروآرزوکننده آمیختن با همند» . بدینسان ، «us+ dva» و واژه « zwa +ush» است که واژه « دوس » یا« زوُش = زاوُوش » باشد، پیدایش یافته است . ونام خدای بزرگ یونان « زئوس » همین نامست . uzوus وush تلفظهای گوناگون یک واژه اند . درسانسکریت هم ، واژه دوست ، ازهمین اندیشه « دوتا باهم =dvi = dva» پیدایش یافته است .

Dvitiya به معنای 1- دوم 2- رفیق 3= دوست 4- برابرودرصیغه موءنث ، رفیقه ومعشوقه وهمسراست . ولی این واژه ، درست درشکل « deva» که « دیو » درفارسی باشد، معنای « خدا » را داشته است، که هنوز درسانسکریت ودر زبانهای اروپائی دارد . چون این دوتای بهم چسبیده ، افاده معنای « عشق ومهرودوستی » را میکرده است که ازآن « روشنی پیدایش می یابد، روشنی بیرون میآید » . چنانچه درایران به صورت یا مجسمه زنخدای عشق ،uz-des میگفتند که معمولا به « بُت » ترجمه میشود و چون بت پرستی در آئین زرتشتی واسلام و یهودیت ومسیحیت ، طرد میشود ، معنای اصلی « uz » ، فراموش ساخته میشود . درحالیکه « uz-des» به معنای « صورت یا نقشِ عشق ودوستی » است .

مثلا واژه uzema به معنای « عشق » است ویا uzdareza به معنای محکم به هم پیوسته بودن یا همبستگی و یگانگی واتحاد است . پسوند dareza، همان واژه « درزی= خیاط » هست میباشد که به معنای محکم بهم بستن است . و uzdareza درهزوارش به معنای « همبست = hambast » است .

اینست که ترکیب « dva+<u>us=uz</u>» که معنای دوست ودوستی ودوسیدن را معین میسازد، چهره ویژه ای به فرهنگ ایران میدهد . عشق ودوستی باهم (dva+us) بلافاصله با « خدای عشق = deva+uz» اینهمانی می یابد . با درک دقیق و ژرف این « یوس= یوز= جوس = یوش » است که هم داستان « کاوس = kava usan » که بررسی اش برای شناخت فرهنگ ایران ضروریست وهم مفهوم « vi+justan=جستن وجستجو»که بنیاد فرهنگ ایران و سپس عرفان (به ویژه آثار عطار، منطق الطیر ومصیبت نامه الهی نامه) است ، واژه کلیدیست .

خروس(xr +us) که مرغ پیشگوی پیدایش روشنیست ، به معنای عاشق و جوینده زن (خره = هره = هروم) است ، و عاشقِ آفتاب ، یا خورشید خانم ویا «صنمی هست که درسپهرچهارم ، سپهرعشق » است . یوس ، تبدیل به همان « یوز= یوس = جوس » شده است ، همان جستجود کردن است ، و یوزیدن ، به معنای جستن وتفحص کردنست و به سگ یا جانورشکاری که با بوکشیدن ، شکاررا میجویند ومی یابند ، یوز میگویند . و به گدائی که درنهایت ابرام وسماجت میطلبد ، دریوزه گر گفته میشود . خود واژه گدا و یوزیدن ، دراصل معنای مثبت ، جستجوکردن با ابرام را داشته است ، چون ، عشق ومهر ودوستی ، ریشه درگوهروفطرت انسان دارد . انسان درجستجو ، دنبال معشوق یا معشوقه خود هست که جفت اوست و در دوسیدن (dva+us) با اوهست که روشنی ازاو پیدایش می یابد، و آفریننده وزاینده میشود .

ازاین رو درفرهنگ ایران ، دوپدیده « جُستن » « به هم کشیده شدن » ازهم جدا ناپذیرند . انسان میجوید ، چون کشیده میشود. این پیایند اصل « جفتی وانبازی = سنگ = هنج = مَر » است . انسان ، چیزی را میجوید که درنهان وتاریکی اورا میکشد ، و این کشش درتاریکی ، راهبروراهگشای اوست . با بیراهه رفتن وسرگشتگی وحیرت ، هیچگاه کشش ، دست از رهبری کردن جوینده ، نمیکشد . درجستن ، با راه غلط برگزیدن ، نباید نومید شد ، چون کشش پنهانی درتاریکی ، این کژ روی را آهسته آهسته تصحیح میکند . و داستانهای « کاوس » ، دراصل ، بیان همین « جویندگی های او » بوده است که سپس اغلب ، منفی ساخته شده است . ولی ارزش بزرگ « کاوس » ، همین « یوزیدن = جوستن = مهرورزیدن » است ، هرچند نیز در یوزیدن = جوستن = یوسن = usen دچار اشتباهات گردیده است . کاوس ، درست پیکریابی همین اصل « یوستن » و « بیوسیدن-vi us » بوده است . بیوسیدن ، معانی 1- آزوطمع فراوان به چیزی داشتن و2- امید به چیزی داشتن 3- درانتظارچیزی بودن 4- نگران چیزی بودن 5- شهوت چیزی را داشتن بوده است . درست درکاوس ، این ویژگیهای انسانی ، بسیار برجسته ساخته میشوند . این ویژگیهای انسانی که درآغاز، بسیار مثبت ارزیابی میشده اند ، سپس چهره منفی به خود گرفته اند و طبعا داستانهای کاوس نیز ، تغییرشکل یافته اند، وجستجو گری و آزمایشگری و مهرورزی به طور کلی ، همه ماجراجوئی های خطرناک ساخته شده اند .

اکنون گامی در پیگرد پدیده دوستی فراترمی نهیم . همین« دوا+ئوس» یا واژه«dva+uz» یا « دوا+ ئوز»، تبدیل به واژه « دوزای » شده است که درفارسی به معنای « نای مطربان » است . اساسا ، خود واژه « ئوز= هوز= خوز= خوص = عزُّی » به معنای « نای » هست ، و نای ، بزرگترین نماد « جفتی وانبازی و دوستی و باهمی ومهر » هست . دوبخش نای ، با گرهی درمیانشان ، به هم پیوند می یابند . گره وقاف (قَف، کاب = کعبه) ، همان سیمرغست که رام را با بهرام که دوبخش نای باشند ، به هم پیوند میدهد (سه قر+ قف) . اینست که « دوا+ ئوز» یا « دوز= دوزای = دوژ» ، به معنای « دونای جفت باهمست » . درست همه برآیندهای این تصویررا درزبان کردی می یابیم . دوزه له ، به معنای مزماراست . دوزان ، به معنای « استره » است . استره که با آن سرمیتراشند ، ازنی بوده است وخودش نیز به معنای نی است . اینست که به ایده آل وهدف ، دوز میگویند . آماج هم درفارسی ، چنین گونه تصویریست (یوغ است) . دوزکردن ، خواستن است و دوژ ، ریسمان وطنابست که نماد پیوند میباشند .

درک آفرینندگی وپیدایش ، به این اصل « dva+uz »، جفت نرینه ومادینه بازمیگشت . مادر، آب (همه شیرابه ها وروغن ها و....) بود و نرینه ، تخم (بذر درزمین ونطفه درزهدان) بود . تخم درزهدان مادر، دوسیدن و دوستی « آب با تخم » بود . اساسا واژه « مادر= maatar» همان واژه « مَطَر» درعربیست . مادر، آب وشیرو باده وافشره وروغن و جَد = زَد است . دراوستا maataro jitayo که درواقع به معنای آب زندگیست ، معنای « شیر» دارد . درواقع مادر و آب (= مایه = مای) ، یک واژه بودند . چنانچه « هومای» که همان « هما » باشد ، هم به معنای « مادربه » وهم به معنای « مایه یا شیرابه به » است . و خود واژه شوهروشوی ، به معنای تخم و نطفه وبذ راست . واژه Xshudra دراوستا، تبدیل به shusr و به shohar شده است .

نخستین عنصر، درهرانسانی همان « ارتا » ، تخمی ازخوشه ای « ارتای خوشه = خوشه پروین » است، که با « هُدهُد» اینهمانی داده میشده است . وتلفظ اصلی هدهد، « هوتوتک » است ، که به معنای « نای به » میباشد . هدهد، چشمی دارد که کاریز یا قنات (گت= کات = کتز) یا راه آب را در زیرزمین میجوید . به

عبارت دیگر، خدا (هُودای = هومای) ، یا شیرابه و«خورآوه » یا حقیقت را ، درتاریکی میجوید تا با آن بدوسد . اینست که به جویندگان حقیقت وخدا ، آموزیان یا کاتوزیان میگفتند . کاتوز(کات + یوز) کسیست که راه آب یا کات = کت را در تاریکیها میجوید و خواستار« آب» است . به راه آب وقنات نیز ، ناوه وناو هم گفته میشده است . از زیردرخت همه تخمه ، ناوهای فراوان به همه گیتی به زیر هر تخمی کشیده شده است . فقط هرانسانی باید این « ناو» را بجوید تا با آن بدوسد . ازاین رو به معابد گبران ومجوسان ، « ناووس= ناو+ یوس » گفته میشد ، چون آتشکده یا نیایشگاه ، جایگاه « جستجوکردن راه آب ، راه یافتن حقیقت یا شیرابه هستی » هست . گوهرهرانسانی (تخم = ارتا = اخو) ، آب یوز، جویای آب ، خواستارآب ، دوستدارآبست . آمیختن ودوسیدنِ مستقیم با حقیقت جهان هستی که همان شیرابه یا خورآوه یا رس یا مینو یا جد باشد ، فطرت وگوهر هرانسانیست .

و« خضر» نیزکه درشاهنامه درجستجوی « آب زندگی = آب حیوان » است ، همان xedhra است که به معنای « تخم » هرانسانی است . تخم وآب (مایه) ، باهم دوستند وهمدیگررا میکشند ومیجویند، تا با هم اصل پیدایش روشنی گردند (گوهرشب چراغ شوند) . و در داستانی که خیام درنوروزنامه برای پیدایش شراب میآورد ، این هما ، «هو+ مای » هست که بذر انگور(رز= رس) را میآورد . این بود که نوشیدن باده یا نوشیدن « سه نوشابه آمیخته باهم دریک جام وساتگین »، نوشیدن خودِ خدای مهرو دوستی بود . لحنی را که باربد برای رام جید، خدای روز بیست وهشتم ساخته است ، باده نوشین میباشد . این خدا، خودش باده نوشین یا نوشین باده است . بَگمَز(بغ+ مز) که به باده گفته میشود ، به معنای خدای ماه است . اینست که آئین « باهم نوشیدن ازیک جام باده یا ازیک جام درنیایشگاه یا خرابات » ، نوشیدن تخمهای گوناگون(مردمان) ازیک « شیرابه = خُورآوره » به معنای « باهم دوست وهم پیمان شدن » آن مردمان بوده است .

خدای دوستی ، جام شیریا پستان افشاننده شیریست که درهمه، روان میشود و همه را «وَخشا » میسازد . به پستان ، جام شیرنیزمیگویند . این جام بزرگ باده را ، دوستگان مینامیدند . گان ، هنوز درکردی به معنای « پستان » است . دوستگان ، پستان دوست ، پستانِ « زوُش = محبوبه ویار» همه است . آب وباده وشیرو... اینهمانی با « مادر= مای = خدای عشق = دای » داشت . البته دراصل واژه«

گان » به ganya و kanyaa بازمیگردد که هم به معنای « نای » وهم به معنای « دخترجوان » است . دوستگان ، هم آن جام باده و هم نوشیدن با دوستان و یا بیاد دوستان میباشد . پستان یا جام شیر، اینهمانی با زنخدای عشق ودوستی داده میشد . درواقع ، هنگامی که همه ازیک جام باده مینوشیدند ، آب زندگی ازشیرپستان زنخدای عشق مینوشیدند که دایه ومای (مادر= مایه = آب) همه شمرده میشد وهمه باهم فرزند خدای عشق ودوستی میشدند.

اساسا خود واژه « جام » که دراوستا « Jaama » میباشد ، به معنای « خویشاوندی » هست . این واژه درسانسکریت «Jaami » است که به معنای 1- خویشاوندی2- پیوند خواهربرادری(همشیرگی) 3- همگوهری وهمخونی 4- آب و واژه « Jaamarya» درسانسکریت به معنای « شیر» میباشد.ازاین رو نیزهست که به پستان ، « جام شیر یا جامه شیر» گفته میشود . پس خود اصطلاح « جام » به تنهائی ، چه جام شیرباشد ، چه جام آب باشد ، چه جام جم باشد، به معنای « سرچشمه خویشاوندی و پیوند همشیرگی » هست . وبه همین علت به دختر درسانسکریت « جاما=jaamaa » گفته میشود . خواه ناخواه ، ابریا میغ (magha)هم که پریکا خوانده میشد ، ونام دیگرش « غین = شاه پریان » بود که « گین وکین » باشد، وحامله به آب و به قول بندهش « جام باده » است ، ونام شهرنیشابوربوده است (غیم = غین) ، سرچشمه دوستی ومهربوده است . به همین علت ، آبگینه ، به معنای « شیرابه و ژد زنخدای عشق ومهریا پری یا شاه پریان » است .

درآغاز، آسمان با « ابر= گین » ، اینهمانی داده میشد وازاین رو آسمان ، آسمان ابری خوانده میشد . وازاین رو درروایات پهلوی(اساطیر، عفیفی) گوهرآسمان ، گین است ، یعنی سرچشمه پیدایش شیرابه مهرودوستی وعشقست . به همین علت ، جام باده ، ساتگین نامیده میشود، که مرکب از« ساتی= ستی» و « گین » باشد . گین، به معنای « مادر= مطر» و سرچشمه آب زندگی یا شیراست . و« ساتی » درسانسکریت ، معنای « باهمدیگرو بهم پیوستن » را دارد . ساتهی دینا ، به معنای بهم پیوستن ورفیق همدیگرشدنست . ساتهی=sath-i به معنای رفیق ودوست و همراه وهمکارصمیمی و باوفاست . ازاین ر و به زن با وفا ، « ستی » میگفتند . درفارسی ، ستی به آهن گفته میشود ، چون آهن که همان « آسن =

آسنگ = سنگ » است معنای اصل اتصال واتحاد را دارد . ازاین رو زنخدای ماه که اصل عشق ومهرودوستی شمرده میشد ، « مهستی = ماه + ستی » خوانده میشد . «مجسطی» هم که به علم نجوم گفته میشد ، همین معنی را دارد ، چون « مج » ، نام ماهست . پس ساتگین که جام باده باشد . پستان شیروآب وژد یا سرچشمه دوستی ورفاقت باهمدیگرو پیوند یافتن با همدیگراست . و ازاین رو در غرب به شاه « majesty » میگویند ، چون حقانیت او به حکومت ، آفریدن دوستی ومهر ورفاقت میان همه است . ازاین رو باده ، بگمز(خدای ماه) نامیده میشد . نوشیدن ازجام یا ازساتگین یا ازقدح (گده) آئین آفریدن مهرورزی ودوستی بود . درباهم نوشیدن باده ، جامعه ساخته میشد . مولوی درغزلی میگوید :

بادل گفتم : چرا چنینی؟ تاچند به عشق همنشینی

دل گفت ، چراتوهم نیائی تا لذت عشق را ببینی

گرآب حیات را بدانی جز« آتش عشق » کی گزینی

ای گشته چوباد، ازلطافت پرباده شده ، چو « سانگینی »

چون آب ، توجان نفشهائی چون آینه، «حسن» را امینی

دل ، همیشه همنشین عشق است . دل، درفرهنگ ایران، چند نام دارد : 1- دل که دراصل « دیل = دی + ال » است و2- درپهلوی « ارد» که همان « ارتا » یا سیمرغ باشد که نام دیگرش« غین = گین » میباشد و3- گره که بند نی است واینهمانی با سیمرغ داشت که اصل دوستی وپیوند است و 4- دراوستا نام دل ، « زره + دای = zare-dhaya» است . دل یا « زره + دای » ، به معنای دایه یا شیردهنده ایست که با شیرش ، به هم می پیوند د و باهم متحدمیسازد (zare) . دیل که « دی+ ال » باشد به معنای زنخدای زایمانست که دایه هم هست و درشاهنامه سیمرغ ، خود را دایه ومام میخواند .

خود واژه « زره » که به معنای پیوند دادن و به پیوستنست ، درتلفظ «zareh » به معنای دریا ورود است ، وآب ، اصل پیوند ودوسیدنست .درواقع دل، پستان شیریا رودآبیست که اصل مهرودوستی است . وهمین معنای « ساتگین » است که به جام باده گفته میشود . چون « غین که همان گین باشد » ، نام « ابر» وطبعا نام « اسمان ابری » است . و ابریا آسمان ابری (گین = غین) چون سرچشمه

آب یا سرچشمه ژد هست ، اصل مهرودوستی ورادیست . ازاین رو آسمان که با ابراینهمانی داده میشد ، در روایات پهلوی (عفیفی) ازگوهر« گین = آبگینه = آبِ گین » است . بدین علت ، باربد لحن نوزدهم را که سرود روزسیمرغست(روز نوزدهم هرماه) ، « کین ایرج » یعنی « گین ِارتا یا اِ ر ِ ز » ، یا « اصل مهرودوستی ایرج یا ارتا » مینامد . دراینجاست که ما با تحول دینی بزرگی درایران رویارو میشویم . این اصطلاح « کین » که همان « گین » باشد دراصل به معنای « سرچشمه مهرودوستی وعشق » بوده است ولی جنبشهای میترائیسم وآئین زرتشتی که برضد فرهنگ زنخدائی- ارتائی بوده اند ، معنای این اصطلاح را ، صد وهشتاد درجه ، گردانیده اند، و بکلی متضاد با معنای اصلیش ساخته اند و معنای « دشمنی ونفرت انتقام = کینه » بدان داده اند . واژه « کین » که ما امروزه بکارمیبریم ، درست برضد معنای اصلیش هست که « مهروعشق ودوستی » بوده است . اینست که « ساتگین که گین ِ ستی » باشد ، به معنای زهدان یا پستان « ستی = زن » هست که سرچشمه واصل عشق ومهرودوستی است . ازاین رو« دل » درفرهنگ ایران ، « سرچشمه زاینده مهرودوستی وعشق » بود و کسی حق نداشت که آن را با دشمنی ونفرت وانتقام جوئی آلوده سازد . با نخستین قتل درشاهانه که قتل سیامک باشد ، کیومرث نمیداند وسرگردانست که با قاتل که اهریمنست چگونه رفتار کند ، تا پس ازیکسال «سروش که خدای نگهبان جان و آگاه کننده ازآزار به جان » است وپیام آور ِ« بهمن = اصل خرد وبزم، یا آسن خرد » است ، این پیام را میآورد که :

سپه ساز وبرکش به فرمان من

برآور یکی گرد ، از انجمن (دیوان)

ازآن بدکنش دیو ، روی زمین

بپرداز و ، « پردخته کن دل زکین »

پس ازپیکار با اهریمن ، « باید دلت ر ازکین به اهریمن یا قاتل وآزارنده ، تهی سازی » . کین دشمن را در دل نگاه ندار، چون دل ، جای دشمنی ونفرت وانتقام نیست . فرهنگ ایران برضد کین توزیست که در« ثارالله » به خود پیکر گرفته است . با آنکه این داستان کیومرث ، روایتیست زرتشتی ، ولی « اصل فرهنگی

ایرانی » نیزدرآن باقی مانده است . دل هرانسانی ، سرچشمه مهرودوستی وعشق است و از دل هیچ انسانی ، دشمنی ونفرت وانتقام نمی جوشد .

به عبارت دیگر، انسان، منش مردمی دارد ، نهاد او ، سرچشمه دوستی ومهر وعشقست ، و هرکس که آنرا آلوده به انتقام ورزی و دشمنی و نفرت کند ، برضد خدای ایرانست که در دل (ارتا ، دایه ، گره) خانه دارد . اینست که مولوی میگوید « کعبه اصلی » دل انسانست که سرچشمه مهر ودوستی است ، نه « کعبه درعربستان » . منظور از طواف کردن دور کعبه درعربستان هم ، آموختن طواف گرد دل انسانهاست . واین باز گشت ازشریعت اسلام ، به منش مردمی درفرهنگ ایرانست .

طواف کعبه دل کن ، اگر دلی داری

دلست کعبه معنی ، تو ، گل چه پنداری

طواف « کعبهِ صورت » ، حقت بدان فرمود

که تا بواسطه آن ، دل به دست آری

هزار بار پیاده ، طواف کعبه کنی

قبول حق نشو د ، گر دلی بیازاری

آیا کشتن کفارو ملحدان و مرتدان و امر به معروف ونهی ازمنکر، آزردن دل انسانها نیست ؟ آیا سلب آزادی از دیگر اندیشان ، آزردن دل انسانها نیست . آیا بزورشمشیروتهدید مردم را مسلمان کرد و مسلمان نگاهداشتن ، آزردن دل نیست ؟

پس « ساتگین » که به « جام باده » گفته میشد ، دراصل به معنای « جام دوستی ورفاقت وبا هم پیوند یابی و همزیستی و اتفاق » است . به عبارت دیگر، نوشیدن ازیک جام بزرگ باده ، انجمن ساز وجامعه سازبوده است ، همانند نوشیدن از پستان خدای « هودای = هو مای » که سرچشمه دوستی ومهر و رفاقت وپیوند همه انسانها باهم بود . بجای اعتراف به اینکه « اشهد ان لا اله الا الله » ، و نفی وطرد وانکار همه خدایان و دشمنی با همه خدایان که هرکسی میپرستد و دوست

میدارد و درنپرستیدن آن ، دلش آزرده میشود ، همه ازیک جام باده که اصل شادی وراستی وجوانمردی است بنوشید ، تا با هم دوست وهم مشرب بشوید.

دربندهش ، ابرکه همان « غین = گین » باشد ، « سنگ » نامیده میشود و دراوستا ، نام دیگر« سنگ »zar-stva «زد+استوا» نامیده میشود وچنانچه درجای دیگر، بررسی شد ، این واژه به معنای « نطفه وماده نخستین و اصل پیوند دادن و آفریدن مهر» است . درسغدی به ابر، « پری کا » گفته میشود که گواه برآنست که « سنگ= ماده نخستین مهر » اینهمانی با « پری = دوست ومهر» و« گین = غین » دارد . و گین دراصل ، همان واژه ganyaa و kaayaa است که به نی و دختر، گفته میشده است . همین گان وکان ، پسوند جشن « مهرگان » است که درسغدی « کنیزبغ » نام دارد . به عبارت دیگر، مهر، خدای نرینه نبوده است ، بلکه « زنخدا » بوده است . درکردی هم به سنگ ، کچه و بردی گفته میشود که اینهمانی دختر(زن) با « نی » و « سنگ» و این زنخدا را نشان میدهد ، که نیایشگاههایش درایران ، « دیرکچین وکنشت » نامیده میشده است . ازاین رو هست گه « گین » گه همان » گانیا » یا « قینه » باشد ، هم به زهدان وهم به پستان گفته میشود ، چون یکی آبگاه است ودیگری سرچشمه شیر است که اینهمانی با « مادر = مطر = باران وآب » داشته است . اینست که درکردی به پستان حیوان شیرده ، گان وگوان گفته میشود . « گـن » هم درپهلوی به شیشه و « آبگینه = آب + گین » گفته میشود که همان « گین » باشد . اینکه دربندهش ، چشم با « آبگینه » اینهمانی داده میشود ، به معنای آنست که چشم ، سرچشمه نگاه یا روشنیِ عشق ومهراست (اشک = عَشق) . درکردی ، گاندن ، به معنای بزرگ پستان است . اینست که« دوستگان» که جام بزرگ باده باشد و دوستان باهم ازآن مینوشند ، به معنای « پستان دوست » است که همان « پستان زوش یا پستان زاووش» ، زنخدای عشق باشد . ما میدانیم که نام دیگر پستان ، وام یا بام است (بلخ = شیر بامی) که درست اینهمانی با « خدای عشق دارد ، چون خود واژه« وام» درسانسکریت هردو معنی را دارد . پستان وزنخدای عشق باهم اینهمانی دارند . شیر، زهش عشق ومهرودوستی است . پستان ، جام شیریا به عبارت دیگر، جام مهر است . و با اینهمانی گین با ابرکه جام باده میباشد ، دوستگان و ساتگین همان پستان خدای مهرند . رابطه ابریا آسمان ابری با خاک و زمین نیز، رابطه دایه مهر با کودک ، یا رابطه عاشق با معشوقه است . خاک ، معشوقه آسمان ابری ، یعنی سیمرغ

است ، وسیمرغ ، دوست دارد که خاک وزمین ، ازاین جام باده بنوشد (ریختن جرعه می برخاک ، رسمیست که به این تصویر بازمیگردد) . ازاینجاست که منوچهری چنین میسراید :

باغ ، مغشوقه بُد و ، عاشق او بود سحاب

خفته معشوقه و، عاشق شده مهجور ومضاب

عاشق ازغربت ، باز آمده و، چشم ، پرآب

دوستگان را با سرشک مژه برکرد ازخواب

دوستگان ، دست برآورده ، بدرید نقاب

ازپس پرده برون آمد با چهره ماه

عاشق از دور ، به معشوق خود ، اندر نگرید

بخروشید و ، خروشش همه گوشی بشنید

آتشی داشت به دل ، دست زد و دل بدرید

تا بدیده ، بت او ، آتش پنهانش بدید

آب حیوان زدو چشمش بدوید وبچکید

تا به رُست از دل و از دیده معشوق ، گیاه

اینها ساخته تخیلات منوچهری شاعرنیست که خلق کرده باشد ، بلکه این بازتاب اندیشه آئین مهرودوستی ایرانیست که ازبُن روان مردم برخاسته وبدین علت این شعرها زنده مانده اند . مولوی نیز میگوید :

با ظریفان وخوبان ، تا به شب پای کوبان

وزمی پیر رُهبان ، هر دمی ، دوستگانی

این قدح میشتابد ، تا شمارا بیابد

در دل وجان بتابد ، از ره بی دهانی

«قدح» نیزمعرب همان واژه « گده » است که همان واژه « ژد = جد= شد = زد » باشد و اصل پیوند دهی ومهرورزی است . چنانچه واژه « جدی » ، نام میخگاه ، یعنی قطب عشق و مهر جهانست ، چون با شیرمهرش ، همه جهان را بهم می پیوندد . این واژه در پشتو به شکل « گَد » باقی مانده است که به معنای باهم آمیخته و ترکیب شده است و « gaddedal» به معنای باهم یکی شدن و باهم مخلوط شدن و « گدول » به معنای باهم متحدکردن و با هم جمع کردن و باهم آمیختن است .ازاین رو بود که جام باده یعنی « دوستگان » پستان دوست ، پستان زووش ، پستان زنخدای محبوبه واصل عشق ومهر ودوستی شمرده میشد. ونوشیدن از« دوستگان » باهمدیگر، یکی از رسوم بنیادی آئین زنخدا مهر بوده است . درهرانجمنی ، درهرخراباتی (خور+ آباد) ودر هر میَزدی ، جام باده دست به دست میگشت وهمه ازآن مینوشیدند، تا همه ازپستان خدای مهرو دوستی وعشق ، نوشیده باشند ، و همه ازژد یا شیرابه یک خدا نوشیده ، وفرزندان خدای مهر بشوند . خدا ، مزیدنی وچشیدنی بود . پس جام باده ، اینهمانی با پستان زنخدای مهرو دوستی داشت و همه انسانها ، مستقیما از پستان زنخدای مهرودوستی مینوشیدند . رابطه انسان با خدا ، رابطه مستقیم کودک با دایه یا معشوق با عاشق داشت . جان انسان ، همان شیر زنخدای مهربود . ازاین رو ، هرجانی ، شیرین بود . جان ، بطورکلی ، شیرین بود . واژه دیگرشیر چنانکه گفته شد، جیوام میباشد ، که معنای « روج = روز، روشنی، خورشید » رادارد . انسان با نوشیدن شیر مهر و دوستی از پستان زنخدای عشق (خرّم = بیدخت = زُهره) ، روشن میشود ، و دارای بینش وخرد میگردد . مهر، سرچشمه بینش زندگیست . همین اندیشه در« جام جم = جام گیتی نما » بازتاب شده است .پستان زنخدای مهرودوستی ، دراثر عشقش به خاکیان ، میخلد ومی جهد یا جَستن میکند . پستان مادر، کشش به مهرورزی دارد ، درجستجوی امکان مهرورزیست :

طفل دل پرسودا ، آغاز کند غو غا

پستان کریم او ، آغاز کند جستن

طفل دلم را به کرم شیر ده

چون سر پستان تو ، جَستن گرفت

اینست که پستان خدا ، پستان مادریست که بسوی شیر دادن به خاکیان کشیده میشود :

ما همچو آب ، درگل وریحان ، روان شدیم

تا خاکهای تشنه ، زما بر دهد گیا

بیدست وپاست ، خاک ، جگر گرم بهر آب

زین رو ، دوان دوان ، رود آن آب جویها

پستان ابر(پری = غین = مگا) میخلد ، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه جا به جا

این رابطه مهری میان انسان وخدا که ازآئین زنخدائی مهرآمده بود و از سرچشمه فرهنگ ایران جهیده وزهیده بود ، بدین آسانیها از روان وضمیر ایرانیان ، زدودنی نبوده و نیست .

عرفان ، کوشید تا همان تجربیات آئین زنخدائی مهر و دوستی و جوانمردی را تا آنجا که ممکنست در اصطلاحات چیره شده اسلامی ، دوباره عبارت بندی کند . وچون جامه این واژه ها و اصطلاحات اسلامی ، بسیار تنگ هستند و این فرهنگ درآنها نمی گنجد ، اینست که جامه ها ، همیشه ازهم پاره شده وباز رفو گردیده ، ولی ازهمان درزها وشکافها ورخنه ها ی این جامه های تنگ ازهم گسلیده ، همان آئین مهر ، چشمک میزند وغمازی میکند ودل همه را میرباید .

***

پیـدایشِ جهانِ دوســتی - 4

انسـان خـُجسـتـه
خُجَستـه = نیـکخـواه

آنـکه شیره جانش که مهرو دوستیست ،
تحول به اندیشه وگفتاروکردار می یابد

درفرهنگ ایران ، گوهرانسان (فطرت انسان) « خُجستگی» است . به عبارت دیگر، درگوهر انسان ، خواستِ آفریدن مهرو دوستی وپیوند ویاری ، درگیتی هست . انسان ، فطرتا ، مهرورزی و دوستی با جانها وبا گیتی را میخواهد ، واین « نیکی » هست . نیکی را نباید به او آموخت ،تا آن را بخواهد ، بلکه او به طبع ، نیکخواه هست . فقط مسئله ، آشکارساختن ورویانیدن وشکوفا کردن ، این طبیعت نیکخواهیست ، نه نهان ساختن و سرکوبی آن ، با « خوب وبدهای ساختگی » وتحمیل کردن آن بر« خجستگی گوهری او » . این واژهِ« خجسته » را سپس به « نیکخواه » برگردانیده اند . ولی اصطلاح « خجسته » ، معانی ژرف وگسترده ای را فاش میسازد، که درواژه « نیکخواهی » نمیتوان یافت . خجسته(hu-jasta) دراصل مرکب از« هو+ جد یا هو+ گد یا هو+ ژد » بوده است. ازاین اصل « جد=ژد= گد » ، درپهلوی فعل ژشتن= zhastan + zhahidan= ژهیدن پیدایش یافته است که به معنای آرزوکردن بکار برده میشود . درست همین « جد= گد= ژد= شد » ، اصلاحات کلیدی درفرهنگ ایران هستند . درفارس ، بنا بر ابوریحان بیرونی ، نخستین روزهرماهی « خرم ژدا » نامیده میشد (نه اهورامزدا) . اقتران ماه با خوشه پروین ، که نخستین عشق واصل پیدایش گیتی بوده است ، « جد+ وار» خوانده میشود، و میخگاه آسمان (ستاره قطبی) ، جُدی درعربی (گَدی

) و بـُرج دهم هرسال (ماه دی = ماه خرّم) نیز، جدی (گدی) خوانده میشوند که همین واژه « گد = جد = ژد » باشد. جـُدی ، معرب واژه « گـَدی » هست که به معنای بزغاله ومیش (گوسفند شیرده) هست . البته خود واژه « گد= جد= ژد = شد » ، همان « شیرابه وشیروافشره » است . و ازاینهمانی جُدی با میخگاه یا قطب ، که « بهی وبه » نیزنامیده میشود ، و ازاینهمانی جدی با ماه دی که ماه خرّم است ، میتوان به خوبی شناخت که خرّم، زنخدای مهروزندگی ورامشگری وباده ، همان ژد = گد = جد = شد هست (= شد داد = شد+ داته) و همان « به = وهو » و« بهی » هست . به عبارت دیگر، خرّم ، « ژد » است ، خدای ایران ، صمغ یا شیرابه چسبنده یا شیرِپستانِ به هم پیوند دهنده جهان هستی میباشد . درتصویر خدای آب (درکتاب ALT-IRAN،Edith Porada صفحه 56) میتوان دید که اززیرپای این خدا ، رشته ها فراونی برون میآیند و همه فضارا به هم می بندند . آب ، رشته یا اصل پیوند ومهر میشود . ومفهوم « آب » ، همه مایعات مانند شیر و افشره گیاهان وباده و.... را دربرمیگرفت ، و برابر با « مادر= آبه = مایه = مای » نهاده میشد . این بود که « شیر ازپستان » و « جام باده » وجام که ازسه شیرابه با هم آمیخته شده ، اصل مهرشمرده میشد، و اینها همه همان « جـَد =ژ َد= گـَد » شمرده میشدند . شیرابه وجوهر ومغزجهان هستی ، خرّم یا بیدخت یا گـَدی (پستان شیرده بزغاله ، ویا میش سه شاخه = گروشه) هست . این اندیشه که آب (همه شیرابه ها ی جهان هستی ، hastih درپهلوی ، به معنای هستی + حقیقت+ دوام میباشد) یا جَد= ژد= شـَد ، رشته پیوند همه چیزها و اصل « هستی همه چیزها » میگردد ، تصویر« دریای محیط » را پدید آورد . جهان ، یک دریا هست ، یا به عبارت دیگر، همه جهان با جد=ژد=شد، به هم پیوسته است وآبستن به حقیقت میباشد . جهان ، یک دریای مهرودوستی وعشق است . البته این دریا نمیتوانست ساحل یا کرانه داشته باشد ، چون جائی فرای این دریا نیست که عشق ودوستی ومهردرآنجا نباشد. کسی هم دراین دریا ، غرق ونابود نمیشد . این دریا درهمه چیزهای جهان ، روانست وموج میزند ولوآنکه کسی نیز آنرا نمی بیند . مفهوم « دریا » درفرهنگ ایران ، اینهمانی با اصل مهر و حقیقت داشت ، که اصل هستی و زندگیست ، و به کلی با تصویر« دریائی که خطرغرق شدن درآن هست » فرق دارد . ازاین رو داستانی مانند « طوفان نوح و اینکه یهوه یا الله همه غیرموءمنان را درآن غرق ونابود کند » نمیتوانست دراین

فرهنگ بوجود آید . جهان هستی ، دریای شیرمهر= جد = ژد = گد ، دریای باده عشق هست . این تصویر دریا ، درعرفان ایران ازنو زنده شد ، هرچند که پیشینه فرهنگی آن ، فراموش شده بود .

تو از دریا جدائی و ، عجب این

که این دریا ، زتو ، یکدم جدا نیست

تو اورا حاصلی و ، او تورا گم

تو اورا هستی ، اما او تورا نیست – عطار

یکدم غریق بحرخدا شو ، گمان مبر

کزآب هفت بحر، به یک مو، ترشوی - حافظ

این جهان بینی که دریا (درای آپ= آب مواج وآهنگین) و«جَد= مغزهستی وحقیقت » وخرّم(زنخدای زندگی وعشق ورامشگری) را باهم می پیوست ، زمینه فراخ وژرفی از اندیشه های ژرف پدید میآورد ، که نمونه ای ازآن را دراشعار مولوی میتوان دید که نیازبه بحث گسترده دارد :

ازآن دریا ، هزاران شاخ شد ، هرسوی و، خوبی شد

به باغ جان هر خلقی ، کند آن جو کفایت ها

پیوند بی واسطه همه مردمان به حقیقت وبه خدا وبه مهر.

تو دیدی هیچ عاشق را ، که سیری بود ازاین سودا

تو دیدی هیچ ماهی را ، که او شد سیر ازاین دریا

باید درنظرداشت که ، نام ماهی ، هم « سینا » هست وهم « سمک = سه + مک = سه نی = سئنا » .

به جو ، چه گویم ، کای جو مرو ! چه جنگ کنم

برو بگو تو به دریا . مجوش ای دریا

تو میرابی که برجو حکم داری

به جو اندر نگنجد « جان » ، که دریاست

ملالی نیست ماهی را زدریا که بی دریا ، خود اوخرّم نباشد

دلا میجوش همچون موج دریا

که گر دریا بیارامد ، بگندد

تو دریائی و من یک قطره ، ای جان

ولکن ، جزو را ، کل میتوان کرد

این سخن آبیست از دریای بی پایان عشق

تا جهان را آب بخشد ، جسمهارا ، جان کند

هرکه چون ماهی نباشد، جوید او پایان آب

هرکه او ماهی بود ، کی فکرت پایان کند

اینهمانی حقیقت با آب وشیر وبادهِ شکل ناپذیرو تازان ، واینهمانی خدای زندگی وعشق وموسیقی با آب روان ، امکانات وسیع ، برای بنیاد تفکرفلسفی زنده وپویا درآینده میگشاید .

اینهمانی دادن دریا با خدا ، به اندیشه مادر= مَطَر= آب زندگی بازمیگردد که همه جهان هستی را « آبگاه = زهدان = سرچشمه عشق = گین = آبگینه » میدانست . واصطلاح « بازگشت به این دریا ، یا روان شدن بسوی این دریا ، یا غرق شدن دراین دریا » ، به هیچ روی ، معنای « مرگ و زندگی پس ازمرگ و تمنای مرگ را» نداشت ، بلکه معنای « کشف اصل مهرودوستی درخود ، وکشف اصل حقیقت وزندگی درخود یا درهرجانی » را داشت .

با آشنائی با این تصویر از« آب = شیرابه وجوهر جهان هستی که اصل مهرمیباشد » ، باید بسراغ درک ادبیات عرفانی رفت . این تصویر ازخدائی که « آب یا شیرابهِ مِهرِ جهان هستی » است ، به کلی با تصویر الاهان در ادیان نوری (زرتشتی ، اسلام ، مسیحیت ، یهودیت) فرق دارد که هیچکدام ، با گیتی وانسان ، نمی آمیزند و آمیختن خودرا با انسان وگیتی ، ناپاکی وآلودگی میشمارند . مسئله بنیادی دراین جهان بینی آنست که انسان ، همیشه دراین دریا هست ، ولی این دریا

را درخود ، نمیشاسد، و باید آنرا درخود ودرهرجانی کشف کند وبه آن متصل شود ، تا تجربه مستقیم ازحقیقت وهستی وزندگی وخدا را بیابد . عطار میگوید :

طفلی عجب است ، جانِ بی دایه من

خو باز نمیکند ز پستان الست

ازجان من ، این خوی همیشگی نوشیدن ومکیدنِ مستقیم از« پستان الست » را نمیتوان زدود . درفرهنگ ایران ، طبیعت انسان ، دربینش نیز همیشه « دایه » میجست . چنانچه ناصرخسرو میگوید :

خوردم زمادران سخن هریک شیری دگر، زدیگرپستانی

عطار درمصیبت نامه ، حواس را دایه عقل میداند ، هرچند پیایند این نوشیدن شیر گیتی را ازپستان حواس ، که پیدایش اندیشه ازمهروحقیقت باشد ، نمیگیرد وازآن زود میگذرد . خطاب به حس که آنرا دایه عقل میشمارد میگوید :

دایه عقلی و ، عقل پیرکار هست ازپستان تو یک شیرخوار

عقل پیربرغم پیریش، کودک وار ،از پستان حس که دایه هست ، همیشه شیر(جد = گد) مینوشد . بدین علت بود که درفرهنگ ایران ، مردم برای رسیدن به بینش ، « دایه = ماما وشیردهنده » میجستند ، نه پیامبرونه واسطه . تفکر فلسفی دریونان نیز ، با سقراط نهاده شد که خود را « دایه = ماما وشیردهنده » میشمرد . اساسا « فلسفه » که « دوستی بینش » هست ، با همین پیوند مستقیم شیرنوشی ازجهان هستی ، آغازمیشود . خود پسوند « سوف= صوف » درفلسفه ، دراصل ، همان واژه « نی » بوده است ، و این « شیره نای » است که « گد = ژد » هست . و به صوفی نیز بدین علت ، صوفی میگفته اند ، چون نی نوازاست وشیرازپستان زنخدای عشق مینوش . نوای نای ، که باد (وات) باشد اینهمانی با سخن و آگاهی داده میشده است . عرفا نیزخود را « دایه » میشمردند ، نه معلم، نه روشنگر، ونه روشنفکر. این شیر(= جیوام) است که تحول به « روج= روز، روشنی ، خورشید » می یابد . از« اصل پیوند دادن ومهر» است که هربینشی وروشنی ، پیدایش می یابد ، وازانسان روئیده وزائیده میشود . اینست که سیمرغ ، خود را « دایه » میخواند ، نه « معلم » . در داستان مشی ومشیانه که نخستین جفت انسان در یزدانشناسی زرتشتی است ، داستان نوشیدن مشی ومشیانه از« بزسپید موی »

دربخش نهم 104آورده میشود . داستان اصلی ، که پیدایش بینش وروشنی از مشی ومشیانه باید باشد ، تحریف ومسخ ساخته میشود . چون با چنین بینشی که ازشیربزسپید موی (بز= گدی ، که زنخدا خرّمست ، سپید= نام زنخدای عشقست ، موی ، که گیاهان باشند ، و پستان زمین شمرده میشوند) درانسان پیدایش می یابد ، دسترسی به حقیقت می یابد و میتواند جهان را آباد کند ، ولی این گونه پیدایش بینش درانسان ، برضد اندیشه زرتشت است .

اینست که دربندهش (بخش نهمه) درآغاز، مشی ومشیانه میاندیشند که اهورامزدا ، اصل آباد کننده جهانست (اندیشه انسان ازعهده آن برنمی آید) . چون سپس برضد این میاندیشند ، نخستین دروغ را میگویند . آنگاه وقتی مشیانه با نوشیدن شیر ازپستان بزسپید موی ، ادعا میکند که « آرامش ازمن دزیده شد » ، دومین دروغ وگناه را میکند ، چون با نوشیدن شیرازبزسپیدموی (=خرّم) بایستی به آرامش برسد . این جا ، شیر بزسپید موی که شیر زنخدای مهرمیباشد واصل روشنی (روح وبینش) است ، فقط « آرامش بخش » است ، و لی اصل « پیدایش بینش وروشنی ازمشیانه » نیست . واین تحریف اصلی داستانست . همینگونه برای پیوند دادن زرتشت با شیرزنخدای مهر، در گزیده های زاد اسپرم ، داستانی نقل شده است که ازآن ، نکاتی ازداستانهای گمشده را میتوان بازیافت . دربخش 10 گزیده های زاداسپرم (پاره 9) میآید که زرتشت نوزاد را درآشیانه گرگ (اصل آزار) می اندازند ، درست بهمن وسروش ، میش سه شاخ (گروشه= گرو+ سه = سه نای= سئنا) شیرپستان را به سورخ گرگ می برند، و او تا به روز ، جرعه جرعه شیربه زرتشت همی داد .

البته گرانیگاه این گفته آنست که بهمن وسروش ومیش شیرده (خرّم که نامش را نمی برند) ، زردتشت کودک را از گزند وآزار رهائی دادند . ولی نکته اصلی آنست که درست ، سروش وبهمن با میش سه شاخ (خرّمِ ارتائی = شدّاد دختر عاد= خرّم ، دخترارتا = شداد = شد+ داته= خرّم ، عاد= آدا = مادر) شیردهنده به زرتشت کودک میشوند ، ودرواقع بدینسان زرتشت ، بینش مستقیم ازخدای دایه می یابد ، و گوهرمهرونیکی پیدا میکند . البته این استنتاجات ، با دیدار او ازاهورا مزدا و پذ یرفتن آموزه دین ازاهورامزدا ، درتضادبود. دین ، بینش یادگرفتنی میشد ودیگر، بینش زایشی اززرتشت نبود . ولی برای اعتبارزرتشت نزد مردم ،

و تبلیغ دین زرتشتی میان مردم ، که هنوزغرق درفرهنگ ایران بودند ، این داستان ، سود مند بوده است . درست همین سروش هست که همیشه « سروش خجسته = هو جسته = هو جد » نامیده شود ، و این میش (میش ، به زنخدای مهر، گفته میشود) که مانند بزغاله « گدی و گد » باشد همان خرم میباشد (گدا ، دراصل به دخترگفته میشده است) . این انبازی « سروش و خرّم= زنخدای مهر باهم » درشیردادن ، بسیارروشنگراست ، چون « جد= گد » درواژه «خجسته = هوجد = هو- گد » ، همین خرّم میباشد ، که محتوای ژرفِ اصطلاح « نیکخواه » را ازهم میگشاید . این پیوند سروش با شاه پریان (ابرسیاه = غین= گین) ودخترش خرم (باران) را در شاهنامه ، درخوابی که گودرز هنگام جستجوی کیخسرو درتوران می بیند ، باز می یابیم :

چنان دید گودرز، یک شب بخواب

که ابری برآمد زایران برآب

برآن « ابر باران » ، خجسته سروش

به گودرز گفتی که بگشای گوش

چو خواهی که یابی ز تنگی رها

وزین نامور ترک نر اژدها (افراسیاب)

به توران ، یکی نامداری نو است

کجا نام آن ، شاه کیخسرو است

بارانی که از ابر(جد ابر= شیر ازپستان ابر) میبارد ومیزاید ، خرّم (شد+ داته = پیدایش جد یا ژد) میباشد وابرسیاه ، سیمرغ یا شاه پریان مادرش (آ- دا = عاد) است .

چرا ، سروش ، خجسته است ؟

با شناختن « سروش ورشن » درفرهنگ ارتائی- زنخدائی هست که میتوان پدیده « خرد و اندیشیدن » را درفرهنگ ایران درژرفایش دریافت . سروش ورشن ، مامای زایش وپیدایشِ « خرّم = زنخدای زندگی ومهرورامشگری + و شیر= جیوام=سپید + و روشنی » و مامای « زایش نگاه ازمردمک چشم » بودند، و این دومامای انبازباهم ، درپدیده « خرد واندیشیدن انسان » پیکرمی یافتند . شناخت پدیده خرد واندیشیدن ، با شناخت سروش ورشن ممکن میگردد . سروش، پدیدارسازنده « شیرازپستان» است و رشن ، خداوند چرخشت ، پدیدارسازنده شیره از انگور ونی و کنجید و... است . حقیقت هرچیزی ، شیره وافشره ورَس ومان وانگم آنست .

سروش ورشن ، درفرهنگ زنخدائی – ارتائی پیدایش یافتند ، ولی در « میترائیسم » و نزد زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی ، برای انطباق دادن به آموزه خود ، تغییرشکل ونقش بدانها داده شده است . درشاهنامهِ فردوسی ودرگرشاسپ نامهِ اسدی و دربهمن نامه ایرانشاه ، ودرویس ورامین ، چهره اصلی زنخدائی – ارتائی آنها ، بهترنگاه داشته شده است ، که دراذهان مردم یا عامه باقی مانده است . دربندهش دیده میشود که « سروش وارتا » ، خدایانِ خانواده سام (زال ورستم) بوده اند . وازاین رد پاها و سنجش آنها با متون پهلوی و مطالعات میترائیسم ،بهترمیتوان نقش اصلی سروش ورشن را درفرهنگ زنخدائی یافت . درمیترائیسم ، رشن ، کاوتس(Cautes) و سروش کاوتوپاتس (Cauto-pates) نامیده شده اند. « کواد که قباد» باشد ، به شکل « کاوتس= Cautes» لاتینی ساخته شده است و کاتو پاتس Tیعنی جفت وانبازقباد(کواد+ پات) . کواد که به « آستانه در» گفته میشود درتلفظ « غباد»دربرهان قاطع ، معنای نوآورومبدع دارد ودراصل معنای موءسس و افتتاح کننده را داشته است . این دو باهم « ماما یا زاینده کودکِ ارتای مادر، که درنیمه تاریک شب ، نطفه آن هشته شده » در« آستانه دری » هستند که هنگامِ میان شب وروزهست . برای پیدایش کودک پرورده شده درزهدان ارتا ، درب شب به روز را بازمیکنند . درگذشته ، کلید نبود ، بلکه چوبی بود که پشت درمیانداختند وازروزنه یا شکافی باید دست به درون کرد و «

لمی » را که رازبود دانست ، تا این چوب را ازپشت در برداشت و در را بازکرد یا آنکه دررا بست . به آن ، « میتراس = مهراس » و « منطل = منتره » و« کلندر= قلندر» .... میگفتند . دانستن این رازولم گشودن وبستن در، همان « افسونگری » هست . بیرون آوردن سنگها ی قیمی ازسنگ خارا ، زایانیدن باران از ابرسیاه بارانی (پری= غین = ارتا)، زایانیدن کودک اززهدان مادر ، پدیدارساختن زُهره (پیک صبح = خرّم) و خورشید از شب (ال= ارتا) ، و پیدایش روشنی وبینش ازتن و مغز(سرچشمه حواس) ، و گشودن چشم ، وپیدایش نگاه وروشنی ازمردمک چشم (بیبک= وی بغ = کچینه) کار « سروش ورشن » بودند .

این بود که « خرّم + ارتا + بهرام + سروش + رشن » ، همانگونه که اینهمانی با « سه گاه شب » داشتند ، همچنین « تخم یا فطرت وگوهر یا axvاخوی مردم = انسان » هم بودند . ولی درمیترائیسم ودین زرتشتی ، این فطرت انسانی را نمی پذیرفتند ، ونمیتوانستند هم بپذ یرند . ازاین رو ، سروش ورشن وارتا وبهرام وخرّم را ، ازدرون انسان (فطرت انسان) بیرون انداختند . سروش ورشن دراین دو جهان بینی ماند ، ولی خط بطلان وفراموشی وتاریکی ، بر نقش بنیادی آنها درنهاد وگوهر انسان کشیده شد ، چون بدینسان ، انسان ، قائم به ذات خود میشد ، وخرد انسانی که درسروش ورشن ، پیکربه خود میگرفت وشکل می یافت (دیسیده میشد ، اندیسیده میشد) ، نگهبان جان و طبعا « آراینده و ساماندهنده جامعه یا کل جانها » میگردید ، که درتضاد با آموزهای این دوجهان بینی بود . سروش در یزدانشناسی زرتشتی ، به « پیکریابی فرمانهای اهورامزدا » کاسته شد که کاملا برضد تصویرزنخدائی ازسروش بود . اصطلاح « تنو منتره » را « تنی که به فرمان اهورامزدا هست » ترجمه میکردند . درحالیکه به معنای « زهدان وسرچشمه ابزارتفکر= لم گشودن بسته ها وبند ها » هست . سروش ورشن درفرهنگ زنخدائی ایران ، وجود « رهبر» را درحکومت وجامعه نمی پذ یرفت . ازاین رو درجامعه ای که اندیشه اصلی سروش هنوز زنده بود ، « جامه بی سر » بود که از دید میترائیسم ویزدانشناسی زرتشتی ، « جامعه هرج ومرج وآشوب » به شمار میرفت .

اینست که با دید « یزدانشناسی زرتشتی » ، شاهنامه یا گرشاسپ نامه اسدی یا بهمن نامه ایرانشاه را خواندن ، محتویات هرسه آنها ، بی ارزش ساخته میشوند ، و افکاردوره انحطاطی یا ساخته وپرداخته عوام تلقی میگردند . درمیترائیسم ، سروش ورشن ، همکاران میتراس در آفریدن هستند و باهم نقش سه تای یکتا را بازی میکنند ، وجانشین سه تا یکتای زنخدائی (خرّم + سیمرغ یا ارتا + بهرام) میگردند . دردین زرتشتی « گفتارنیک+ کردارنیک واندیشه نیک » ، جانشین این سه تای یکتا میشود . درفرهنگ زنخدائی ، سروش ورشن ، خرّم را که کودک « مهرورزی ارتا با بهرام » است درسپیده دم (اوُش بام= پگاه) میزایانند . بام (= وام = پستان = زنخدای عشق) وپگ(درپگاه) هردو همین « خرّم » میباشند. این زنخدا همان پستان ، همان سپید ، همان جد= گد = شد = شداد ، همان بزغاله (جدی) وهمان میش گروشه وهمان شیر ، وهمان پیک صبح است .

کو«پیک صبح » ، تا گله های شب فراق

با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرد « دوست »

روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم – حافظ

این « پیک صبح یا پیک بامداد» همان « زُهره یا خرّم یا دوست » هست . بام ، یا «وام » همان «پستان شیردهده» ، همان « جد = گد » ، یا همان «خرّم ژد» ، همان «زنخدای مهرودوستی »است که سروش آنرا میزایاند . زندگی درهرروزی ، با ژد، با اصل مهر ودوستی ، با نوشیدن شیرعشق ، آغازمیشود .

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت

غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

آغازشدن زندگی هرروز ، رستاخیززندگی هرروز ، زایش خرّم ازنو، زایش مهرودوستی ازنو ، زایش موسیقی ورامشگری ازنو ، زایش بینش ازنو هست . این اندیشه ، گرانیگاهِ فلسفه زندگی ایرانی را مشخص میساخت . چنانچه درغزلیات مولوی نیز بازتاب شده است :

خواهی که یگویم : بده آن جام صبوحی

تا چرخ به رقص آید و صد زُهره ِ زهرا

مگر ززُهره شنیدی آلا به وقت صبوح

که بزم خاص نهادم ، صلای عشق ، صلا

زُهره عشق ، هر سحر ، بر درما ، چه میکند

رندان صبوحی ، همه مخمور خمارند

ای زُهره ، کلید درخمّار، که دارد ؟

پرده دل میزند ، زُهره هم از بامداد

مژده که آن بوطرب ، داد طربها بداد

ودرست بامداد که « اوُش بام » نام دارد ، گاه « سروش و رشن » است . سروش درست مامای زایش این زُهره (زوه + هره = فرزند نای = فرزند سیمرغ یا ارتا) است . ایرانیان پس ازسرکوبی خرمدینان با جنبش با بک خرّمدین ، ازبردن نام خرّم میترسیدند، وازاین رو ، نام زهره را بجای آن بکارمیبردند . دراینجا بود که « سروش ورشن » ، پیکریابی « خرد » ، زاياننده « اصل خرّمی ، موسیقی ، شادی ، بینش شاد ، گشاینده خوبی وزیبائی » میشدند .

با این مقدمات مختصر، بسراغ مفهوم « خجستگی سروش » درشاهنامه فردوسی میرویم . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، « نیازردن جان » هست ، ودرست این مسئله با داستان کیومرث درشاهنامه طرح میگردد . هرچند کیومرت واهریمن دراین داستان ، تصاویرویژه زرتشتی هستند ، و کیومرث درنشناختن « دشمن که اهریمن باشد » بیخردی یا کم خردی خودرا نشان میدهد ، ولی مسئله « نیازرد جان انسان » ، درهمان آغازشاهنامه طرح میگردد ، هرچند درظاهر، شکل توطئه اهریمن برای دست یافتن به قدرت ، بدان داده میشود . با شناخت « گزند ناپذیربودن جان و مهر به جان » هست که علت پیدایش « سروش » و« خجستگی اش » مشخص میگردد . هرجا ، جان انسانی درخطرگزند بیفتد ، سروش ، ناگهان وبی درنگ پدیدارمیشود و هشدارمیدهد و بیدارمیسازد .

یکایک بیامد خجسته سروش

بسان « پـری»ِ « پلنگینه پوش»

بگفتش ورا ، زین سخن دربدر

که دشمن چه سازد، همی باپدر

« یکایک » ، ویژگی برجسته سروش هست . سروش درهنگام به خطر افتادگی هر جانی ، بیدرنگ ، اندرزمان ، همانگاه ، ناگهان بسان پـری ، پدیدارمیشود . این پیدایش « آذرخشی سروش » درهنگام « به خطرافتادگی جان » در« پیش آگاهبود » انسان ، ویژگی « بینش سروشی » است . درداستان فریدون نیز درست هنگامیکه برادرانش توطئه قتل اورا چیده اند ، سروش ناگهانی پدیدارمیشود :

چو شب تیره ترگشت از آنجایگاه

خرامان بیامد یکی « نیکخواه » (نیکخواه = خجسته)

فروهشته از« مشک » تا پای ، موی

بکردار حور بهشتیش ، روی

سروشی بدو آمده از بهشت

که تا باز گوید بدو ، خوب وزشت

سوی مهترآمد ، بسان « پـری »

« نهانی » ، بیامختش « افسونگری »

که تا بندها را بداند کلید

گشاده ، به « افسون» کند، ناپدید

فریدون بدانست ، کین ایزدیست نه اهریمنی ونه کاربدیست

شد ازشادمانی رُخش ارغوان

که تن را جوان دید ودولت، جوان

سروش ، «افسونگری» را به فریدون میآموزد، تا با افسونگری بتواند همه درهای بسته را بازکند ،و با افسون ، آنچه ناپدید ونهفته است ، بگشاید ، و بدینسان ، خوب را ازبد بتواند تشخص بدهد . درآغازشاهنامه میآید که انسان، کلید همه بندهاست

چون زین بگذ ری، مردم آمد پدید

شد این بند ها را سراسر کلید

یا درمورد جمشید میاید که یاقوت وبیجاده وزروسیم :

زخارا به افسون برون آورید شد آن بندهارا سراسرکلید

این افسونی که کلید همه بندها ست ، چیست ؟ با مفهومی که درذ هن ما ازافسون وجادووجنبل ، جا افتاده است ، اندیشه اصلی ، به کلی ناشناخته میماند . ولی درست این خرد انسانیست که با افسونگری ، همه ناپدیدها ونهفته را ازهم میگشاید و به شناخت خوب وبد میرسد . « افسون » و « افـزون » هردو یک واژه اند . هردوی این واژه ها به معنای « درزایش، بیش شدن » بوده اند . افسون ، به معنای « هنر زایانیدن ومامائی کردن » بوده است . افزونaf-zon= به اصل « افزائیتن af-zaayitan= » باز میگردد که « فرا+ زائیدن » باشد(افaiwi=) . واژه « سپنتا » نیز، همین معنای « افزایش = بیش زائی » را دارد ، هرچند درمتون زرتشتی به « مقدس » برگردانیده میشود . « ماترا سپنتا» ، خدای روز بیست ونهم به معنای « مادرزاینده = مادرجانفزا » هست . گوسپند = گئوسپنتا به معنای « جانِ اف+ زاینده » است . درشوشتری به زَن ، « زوُنه » گفته میشود . و در گویش دوانی ، به مامائی کردن وزایانیدن « زونیدنzonidan= » گفته میشود ، و واژه « زُنـّار» هم ازاین واژه ساخته شده است .

افسونگری وافسون ، به هنرمامائی کردن و زایانیدن گفته میشود . زایانیدن ، معنای بسیارگسترده ای داشته است . درزائیدن است که کودک، پدیدارو « روشن » میشود و تکوین می یابد . ازاین رو واژه « زن » ، هم به معنای « زائیدن » وهم به معنای « شناختن » است . ازاین رو بینش وروشنی وشناخت هرچیزی ، زایانیدن آن چیزبوده است . همه اینها با « افسون وافسونگری » کارداشتند . با افسون یا هنر زایانیدن ، میشد سنگهای قیمتی را از« سنگ خارا » زایانید . سنگ به معنای زهدان وخارا به معنای زن هست . ازاین رو هست که هوشنگ ،

روشنی را از سنگ (سینه وپستان و زهدان) پدید میآورد . همینگونه جمشید ، یاقوت وزروسیم را

ز« خارا » ، به افسون برون آورید

شد آن بندها را ، سراسر کلید

ووقتی هنگام زادن رودابه میرسد، سیمرغ ، خدای دایه (آل = پـری= ابرسیاه که باران میزاید، که خرّم را میزاید) میآید و هنر افسونگری را به زال میآموزد :

نخستین به می ، ماه را مست کن

زدل ، بیم واندیشه را پست کن

تو بنگر که بینا دل ، افسون کند

زصندوق (= زهدان) تا شیر بیرون کند

بگافد تهیگاه سروسهی نباشد مرو را زدرد آگهی

به جُغد (= یُوغ + دای) که اینهمانی با « بهمن = خدای خرد وبزم » دارد ، « پزشک» هم میگویند و پزشکی دراصل ، هنر مامائی کردن وزایانیدن بوده است ، جنانچه هنوز درکردی « پز» به معنای اندام تناسلی زن و جنین هست .

بینش وشناخت ، بایستی ازتن انسان (تن= زهدان) زایانیده بشود . البته زرتشت با این مفهوم « بینش وشناخت وروشنی ، در روند زائیدن ازانسان وازچیزها » مخالف بود ، واهورامزدا را « اصل روشنی = روشنی بیکران » میدانست . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، مجبوربوده است که همه متون را دراین راستا ، مسخ وتحریف کند . این مفهوم « افسون » ، درادبیات ایران باقی مانده است . در هرانسانی ، «پـری = سیمرغ »هست ، و فقط باید آنرا « افسون » کرد ، وزایانید و ازشیشه (زهدان) بیرون آورد تا خبر از آینده بدهد . نیاز به « پری خوان » هست ، تا پری نهفته درانسان را ازاو افسون کند :

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم

ازآنکه کار پریخوان ، همیشه افسونست (مولوی)

پری من ، به فسونها ، زبون شیشه نشد

که کار او زفسون وفسانه ، بیرونست – مولوی

اینست که درغزلیات مولوی ، افسونکردن ، معنای مثبت جانفزائی و رستاخیزی و نوزائی و زایش عشق دارد:

درختان بین که چون مستان ، همه گیجند وسرمستان

صبا برخواند افسونی ، که گلش بیقرارآمد

من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مُردگان

هر زمانی ، عشق ، جانی میدهد زافسون خویش

عیسی جان در رسید ، بر سر« عازر» دمید

عازراز افسون او ، حشر شد از گوهرش

زان عیسی عشاق و زافسون مسیحش

ازعلت وقاروره و بیمار ، رهیدیم

فسونگری ، برون آوردن این « جد=ژه=شیرابه = شد= جوهرجان= گدابه= قیدافه » ازانسانهاست که در« نخستین عنصرشان = هوفریان »موجودهست .

«سروشِ خجسته»، چه معنائی دارد ؟

سروش ، سروشِ خجسنه (هو+ جد = هو+گد) است ، ولی این « خجسته » کیست ؟ چون سروش ، خویش اوست ، پیدایش اوست، همگوهراوست . این « خجسته » ، ارتای فرورد ، سیمرغ ، خدای ایرانست . چون « خجسته = هو+ گدی » نام گل بوستان افروزهست ، وگل بستان افروز (فروز= روجن نامهای فروردین هستند) ، گل روز نوزدهم هرماهیست که روز ارتافرورد یا فروردین باشد ، که جانان (خوشه بهم پیوسته همه جانها) ، وهمان سیمرغ یا شاه ومهترپریان است که درقرآن ، ابلیس شده است . این گل بوستان افروز، نامهای فراوان دارد . ازجمله نامش « زلف عروسان » است که درتصویرسروش نمودارمیشود ، که

گیسوی مشکینش تا به زمین فروهشته است . مُشک ، بوی ویژه « سیمرغ » وبوی « مهر» اوست . البته « مُشک » درآغاز به « بوهای خوش گیاهان گفته میشده است » . گیس، اینهمانی با ارتا دارد ، چون « مو» که با گیاهان اینهمانی داده میشد ، خودش به معنای « نای » بوده است . وجزیره کیش (قیس درعربی) منسوب به این زنخدا بوده است . و داشتن گیسوی بلند ، بیانِ انتساب خود بدین زنخدا بوده است . نام دیگربوستان افروز، بنا برابوریحان درصیدنه ، « داح = داه » بوده است که به معنای « زن » باشد (داه ، خدای پارتها) . نام عربی این گل ، « جُل النار» است که « گل نار» باشد . نار(nairi) هم به معنای « زن » هست وهم به معنای « نای »(کتاب ماهوان ، گیاهان ایران) و درعربی به معنای « آتش » . ارتا ، هم خوشه تخم ها = خوشه آتشها ، یا آتش جان درهرانسانیست که سرفرازاست ، و هم دریای محیط(جد ، شیر، آب) . خجسته ، نام خود این زنخدا هست . این زنخدا ، درنقاط مختلف ،نامهای گوناگون داشته است . ازجمله نامهایش : 1- دای یا دایه یا تای ، 2- مای یا هومای یا انهومای ، 3- پری ، شاه پریان ، 4- نای(نای به) ، 5- سور(به پیروانش سوری وآسوری وآشوری گفته میشده است) ، 6- نار(درخت نارون ، درخت اوهست = سمد= صمد) ، 7- بی بی (وی وی) .... بوده اند . سروش خجسته ، پیدایشی ازاین زنخداهست ، چون خود این زنخدا ، دایه (ماما = زاياننده = زوُن) هست و درسروش ورشن ، این صفت مامائیش ، پیکرمی یابد . سروش ، روندِ « ashya=آشکارسازنده این جد= ژد = جوهرهستی خدا از سیمرغ » میباشد .

ازاین رو هست که سروشِ خجسته « بسان پری پلنگینه پوش » نمودارمیشود . پری ، به ابرهم گفته میشود (درسغدی ، پریکا) و نام دیگر ابردراوستا ، dva-nara است یعنی « دوجنسه = نرماده= جفت وانباز» . پلنگینه ، به آنچه دورنگست گفته میشده است . پلنگ هم جانداردورنگست . پیسه یمانی(جزع = چشم) و ابلق (بلک) ورخش ... دورنگه ، یعنی نرماده اند ، به عبارت دیگر اصل آفریننده اند ، اصل پیدایش روشنی هستند . درپدیدارشدن پریسانِ سروش نزد فریدون، افزوده برگیسوان تا بپا فروهشته ، روی حوربهشتی دارد که روی زیبا باشد . ارتا ، « ارتای سریره« یا « ارتای هوچیتره » هست که هردو به معنای زیبا میباشند . اینکه روی حور بهشتی دارد و ازبهشت آمده است ، بدان علت هست که بهشت ، صفت ویژه « ارتا » هست . « ارتا واهیشت » ، به معنای « ارتا یا تخم های

فروهشتنده » هست . هشتن وواهشیتن ، کاشتن تخم وانداختن نطفه درزهدانست . این خدا ، ازسوئی تخمهای خود (آتش های خود) را درگیتی درتن ها وزهدانها می هشت ، و ازسوی دیگر « جد = شیره = رس = مایه » دراین تخمها بود ، به عبارت دیگر ، هم نرینه وهم مادینه بود . بنا براین مسئله پیدایش « ژد = آب = شیرابه = رس = گد » که خرّم باشد ، از تخم (ارتا) هست . خرّم ، ژدِ ارتا هست . خرّم ، آبِ ابر(پری) هست . خرّم ، که جُدی (گدی = گدا = دختر) باشد ، ژدِ ارتا ، نخستین عنصرهرانسانی هست .

واین « گدی = جُدی ، بِه وبِهی است » که قطب ومحور(وردنیک) گیتی هست. واین « به = خرّم = شیر ازپستان خدای مهروموسیقی وزندگی » است که در« خجسته = وهو+گد » به « نیک » ترجمه میشود . به عبارت دیگر، ژد یا شیره هرتخمی ازارتا (نخستین عنصرهرجانی) ، خرّمست که با سروش ، پیدایش می یابد .

این اندیشه درداستان شیردادن به زرتشت درکنام گرگ ، بازتابیده میشود که دربالا آمد . بهمن وسروش ، میش شیرپستانِ گروشه (گرو= نای ، شه = سه = سه نای = سئنا) را میآورند ، تا زرتشت آن را جرعه جرعه بمکد و « خجسته » گردد. این ژر= گد= شدِ ارتا که « آدا = آ+ دا= شیردهنده = عاد = مادرِ شداد = شد+ داته » هست .

این پیدایش« ژد= گد = شیرابه وجوهر» ، از « ارتا » که « نخستین عنصر جان هرانسانیست ، فلسفه زندگی ایرانیان را معین میساخته است . واژه « جادنگو که جَد+ انگ » باشد و همان « ژد انگ = انگ ژد » است که به مطلق صمغ ها وشیرابه ها گفته میشود . «جادنگو» به هدیه یا بخششی گفته میشد که میبایست میان مردمان ، پخش شود واین کارپخش به عهده موبدان گذاشته میشد . این جادنگو، بیان فلسفه کردار وگفتاروانديشه وعاطفه نیک یا « به » بود . جادنگو یا « جد+ انگ = انگ ژد » به معنای شیرابه یا ژد نای یا زهدان وسرچشمه جان بود . هرکار وگفتارو اندیشه وعاطفه ای که ازژرفای جان انسان میتراودید میزهید وزائیده میشد ، انگ ژد = جادَنگو بود.

عمل وگفته واندیشه وعاطفه ای که ازبُن جان برمیخیزد ، ازهوفریان ، ازارتا (نای به = انگ = عنقا) ، ازاخو (فرخ = فر+ اخو) زهیده میشود ، جادَنگوست

، افشانندگی ورادی و دهش ، یا شیرابه ازپستان خرّم = زنخدای عشق وزندگی رامشگریست . بدین گونه اعمال وافکار واقوال وعواطف ، « فر» گفته میشود . انسانی ، هنگامی « فر» پیدا میکند که اعمال وافکار واقوالش ، شیرابه نای وجودش ، شیرابه ارتا یا نخستین عنصرهستی اش باشد . ازاین رو واژه فرّ دراصل «xvar-nah » بوده است که به معنای شیروژد نای هست . درهزواش به فریا خورنه ، گدا من (گده + مینو = مینوی گده) میگویند که درست ترجمه همان « xvar +nah » هست . این جاد نگویا « انگ ژد » ، این شیرابه نای ، آب وشیر وژدیست که دراعمال وافکار واقوال زهیده میشود ، و همه جهان را به هم می پیونند و جهان ، دریای عشق = ورُوکشا یا فراخکنـد میشود .

ازاین روهست که وقتی سیمرغ ، زال را که فرزند وجفت سیمرغ شده است به سام برمیگرداند ، سیمرغ پرخود را که « جد » اوست به او میدهد ، چون زالی که شیر(جد) سیمرغ را نوشیده است ، همیشه جفت وانباز او هست . این « پرسیمرغ » ، گواه براین « توانائی پیوند یابی مستقیم وبیواسطه هرانسانی » با ارتا فرورد یا سیمرغ است .

ابا خویشتن بریکی « پرّمن »

خجسته بود ، سایه فرّ من

« فـرّ » سیمرغ ، همان « خجسته » بودن اوهست . هردو یک معنا را دارند . دراین « پـر» من که با خود داری ، خجستگی و فـرّ من ، هست وفـر، نیاز به « زهش وپیدایش » دارد و با « افروختنِ تخم یا اخو » است که این فرّ وخجستگی ، پدیدار میشود .

گرت هیج سختی به روی آورند

ور از نیک وبد ، گفتگو آورند

به آتش برافکن یکی پـرّ من

ببینی هم اندر زمان ، فرّ من

همانگه بیایم چو ابر سیاه

بی آزارت آرم ، بدین جایگاه

فرامش مکن « مهر دایه » ز دل

که دردل ، مرا ، « مهرتو » دلگسل

دادن پرخود به زال ، دهش وزهش « جـدِ سیمرغ » ، جاد نگوی سیمرغ به انسان هست . او گوهر وجود خودش را که پرش هست به انسان میدهد (اخوaxv، یا ارتانخستین عنصر درهرانسانی ، چهارپر= چهارنیروی ضمیر دارد) تا هرانسانی امکان بیواسطه پیوند یابی و یگانه شوی با خدا را داشته باشد . این مهرکاری ، مهراندیشی ، مهرگوئی ، که زهش این جَد سیمرغ (پـر= فـرّ = خجسته) هست ، به واژه « نیکخواهی » ترجمه شده است . فـرّ (خورنه = گدامن = خجستگی) را با افروختن این جد یا « شیرخدا درگوهرانسان » درکردار واندیشه وگفتارخود ، میتوان اندرزمان دید . مهر تو به دایه ات ، از مهر دایه ات به تو ، گسلیدنی نیست .

***

© Edition Farangis, Frankfurt am Main, 2020.